هوالعلیم

غدیر، روز غلبهٔ عقل بر احساسات

روایت امام عسکری علیه السلام دربارهٔ چگونگی دستگیری خدا از بندگان.

عید غدیر ۱۴۳۳ هجری قمری

بیانات
آیت اللَه حاج سیّد محمد محسن حسینی طهرانی
قدّس اللَه سرّه

أعوذ باللَه من الشّيطان الرّجيم

بسم اللَه الرّحمٰن الرّحيمِ

ألحمدُ للَّهِ ربِّ العالَمين و الصّلاةُ و السّلامُ علىٰ سيّدِنا و نبيِّنا أبىالقاسم محمّدٍ

و علىٰ أهلِبيته الطّاهرينَ المَعصومينَ المُكرَّمين

و اللَّعنُ علىٰ أعدائِهم أجمعين

لزوم حمد و شکر پروردگار برای وجود روز عید غدیر

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾.[1]

امروز، روز عید غدیر و روز عید ولایت و تمسّک به اهل‌بیت و ائمّهٔ معصومین علیهم السلام است. لذا داریم که مستحب است در امروز وقتی شیعیان به‌هم می‌رسند و مصافحه می‌کنند، بگویند:

«ألحَمدُ لِلَّهِ الّذی جَعَلَنا مِنَ المُتَمَسِّکینَ بِوَلایةِ أمیرِالمؤمنینَ وَ الأئِمّةِ المَعصومینَ علیهم‌السّلام.»[2]

پس ما امروز این مسئله را به همه گفتیم و این تکلیف را اداء کردیم!

وجود پیغمبر، بالاترین منّت پروردگار بر بندگان

واقع مسئله هم همین است که باید خدا را شکر کرد به‌واسطهٔ منّتی که بر ما گذارده است که آن منّت، منّت هدایت و وصول به حریم و مقام معرفت او و وصول به مقام فلاح و رستگاری و سعادت ابدی است. البته این مطلب شکر دارد.

و چنانچه خود پروردگار در قرآن به این مسئله اشاره دارد که: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾؛[3] «خداوند بر مؤمنین منّت گذارد»، می‌توانست به‌جای پیغمبر کس دیگری را بفرستد

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳٤:

«ای رسول ما، تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است! و اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند.»

[2] إقبال الأعمال، ج ۱، ص ٤٦٤، با قدری اختلاف. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۵۵:

«حمد و سپاس مختصّ خداوندی است که ما را از چنگ‌زدگان و درآویختگان به ولایت امیر مؤمنان و امامان طاهرین علیهم السّلام قرار داد!»

[3] سوره آل‌عمران (۳) آیه ١٦٤. شرح فقراتی از دعای افتتاح، ص ۲۵:

«خدا منّت گذاشت بر مؤمنین که در میان آنها رسولی را برانگیخت (یعنی بدون تقاضای اجر و مزد، رحمت خود را به‌واسطهٔ

یا پیغمبر را نفرستد. بین حضرت عیسی و رسول خدا پانصد سال فاصله بود، می‌توانست این پانصد سال را ششصد سال یا هزار سال کند؛ برای خدا که کاری ندارد. یا به‌جای رسول خدا کس دیگری را بفرستد. این‌همه انبیا هستند که دارای مراتب مختلف و درجات گوناگون‌اند؛ حضرت موسی آمده، حضرت نوح آمده، حضرت عیسی آمده، حضرت إدریس آمده، حضرت یوشَع آمده است. اینها همه انبیا و فرستادگان پروردگار بودند و خدا هم می‌توانست در همین سلسله و در ادامهٔ این مسیر، یک نفر را در عرض و مانند آنها برای ما بفرستد. خدا که قدرت بر همه چیز دارد؛ اما از همهٔ این احتمالات و گزینه‌ها، فردی را برای ما انتخاب کرد و شخصی را برای ما آورد که وقتی او را آورد، گفت: حالا من بر شما منّت گذاشتم! حالا با آوردن این شخص و با رسالت و بعثت این شخص بر شما منّت گذاشتم! پس حالا فهمیدیم اوضاع چه خبر است؟! مفت‌مفت داریم خودمان را می‌بازیم و از دست می‌دهیم! [و گفت]: با آمدن این شخص، من بر شما منّت گذاشتم و برای شما راهی را باز کردم که تا به‌حال برای هیچ‌یک از اُمم سالفه باز نکرده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبهٔ از معرفت را قرار نداده‌ام و برای هیچ‌کدام از آنها این مرتبهٔ از فعلیّت و کمال را قرار نداده‌ام؛ چنان‌که خود رسول اکرم فرمود:

«بُعِثتُ لِأُتَمِّمَ مَکارِمَ الأخلاق؛[1] من مبعوث شدم تا اینکه تمام مراتب وجودی معرفت و تمام مراتب وجودی کمال انسانی را به آخرین مرتبهٔ خود برسانم.»

یعنی دیگر بالاتر از آن، مرتبه نیست. یعنی در زمان حضرت موسی بالاتری فرض می‌شد، اما نبود؛ در زمان حضرت عیسی برای مراتب انسانی بالاتری فرض می‌شد، اما نبود؛ در زمان حضرت نوح، حضرت إدریس و سایر انبیا. همهٔ اینها مراتبی داشتند و مراتب معرفت داشتند که بحث این مفصل است و راجع به این قضیه به‌نظر می‌رسد که قبلاً صحبت شده بوده است که چطور مرتبهٔ امّت رسول خدا از نقطه‌نظر معرفت وجودی، از اُمم گذشته بالاتر است و ملّت رسول خدا به مرتبهٔ معرفت مقام اللّه‌اکبر می‌رسد، مقامی که حتی از مقام لا إله إلاّ اللّه هم بالاتر است[2] و مقام جمعیت بین هوهویّت و واحدیّت است.[3] این مسئله‌ای است که خیلی مسئلهٔ مهمی است. به همین جهت است که در بعضی از مجامع روایی کتب اهل‌سنّت، از رسول خدا نقل شده است که فرموده‌اند:

فرستادن پیغمبر بر مردم نازل کرد).»

[1] مکارم الأخلاق، ص ۸. امام شناسی، ج ۲، ص ۲۰۳:

«این است و جز این نیست که من برانگیخته شده‌ام برای آنکه مکارم اخلاق را تمام کنم!»

[2] جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله لبّ اللّباب، ص ۷٤ ـ ۸۳؛ حریم قدس، ص ۲٦ ـ ۲۸.

[3] جهت اطلاع از مقام جمعیت و جمع‌الجمع رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۷۳؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤۳٤.

«عُلَماءُ أُمّتی أفضلُ مِن أنبیاءِ بَنی‌إسرائیل؛ علماء امّت من از انبیاء بنی‌اسرائیل بالاترند.»[1]

این به همین جهت است که آن مرتبهٔ از معرفت و کمالی که رسول خدا باز کرده است، در امّت‌های گذشته نبوده و میزان معرفت و سعهٔ وجودی آنها و اطلاع آنها بر مراتب اسماء و صفات اطلاقی و لا متناهی حق محدود است. پیغمبر و نبی هستند که باشند! همان‌طوری‌که در خود آنها هم مراتب اختلاف وجود دارد: ﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ﴾؛[2] «ما بعضی از آنها را از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی و مقام معرفتی بر دیگری تفضیل دادیم.»

مقام معرفتی و آن مرتبهٔ کمالی برای آنها مختلف بوده است و در عین اینکه به همهٔ آنها وحی می‌شد، همهٔ آنها دارای مراتب مختلف بودند.[3]

حقیقت وحی و مراتب مختلف آن

اگر رفقا مقدمهٔ *افق وحی* را مطالعه کرده باشند، بنده به این نکته اشاره کرده‌ام که وحی یک مقولهٔ به تشکیک است؛ یعنی دارای مراتب مختلفی است. ممکن است به شخصی وحی بشود که فردا چه اتفاقی می‌افتد؛ این یک مرتبهٔ از وحی است. ممکن است به شخصی وحی بشود که ماه بعد چه اتفاقی می‌افتد؛ ممکن است به شخصی وحی بشود که مثلاً پشت فلان قضیه چه قضیه‌ای قرار دارد؛ در اینجا وحی مقداری عمیق‌تر می‌شود. ممکن است به شخصی نسبت به معانی وحی بشود و ممکن است به یک شخص نسبت به مراتب ذات وحی بشود که دیگر آن قضیه حتی از مرتبهٔ صورت و معنا گذشته است. این‌طور نیست که وحی فقط در یک مرتبه و در یک منزله و در یک جهت باشد.[4]

اختلاف ماهوی حقیقت اولیای الهی با سایر افراد

اگر نظر شریف رفقا باشد، در آن قسمت [از کتاب *اسرار ملکوت*] راجع به یکی از بزرگان که الآن در قید حیات نیست [مطلبی آورده‌ام که ایشان] به مشهد مشرّف شده بود و در آن وقتی که مرحوم آقا در بیمارستان بودند و خود بنده هم در آن‌موقع خدمتشان بودم،[5] خدمت مرحوم آقا ـ رضوان اللّه علیه ـ رسید و در کشف و انکشاف صورت برزخی احساس کرده بود که مدتی است نماز شب ایشان ترک می‌شود و با این

---

[1] رجوع شود به روح مجرّد، ص ٦٨٣، تعلیقه.

[2] سوره بقره (٢) آیه ٢٥٣. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٢١٥:
«(ای پیغمبر) ما این پیامبران را، بعضی را بر بعضی فضیلت و برتری بخشیده‌ایم!»

[3] جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ٢٣١.

[4] رجوع شود به افق وحی، ص ٢٤٣ ـ ٢٧٩.

[5] رجوع شود به امام شناسی، ج ١٤، ص ٢٨٠.

انکشاف می‌خواست متذکّر بشود که باید نسبت به نماز شب اهتمام داشت و آن را در هیچ حال از احوال، ترک نکرد.[1] اگر یادتان باشد که نمی‌دانم هست یا نه، بنده در آنجا مسئله‌ای را عرض کرده و این مطلب را تذکر داده‌ام: این مرد بزرگ ـ که خدایش رحمت کند و مانند او در این مرتبه، دیگر حتی در حکم کیمیا است؛ یعنی کار به جایی رسیده است که ما باید از این‌گونه افراد به کیمیا تعبیر کنیم! ـ در عین اینکه این مسئله را صحیح عنوان می‌کند، اما در یک محدودهٔ از مرتبت انکشاف و کشف مراتب معنوی قرار دارد که همان مرتبهٔ صوری و مثالی و برزخی است. فقط در مرتبهٔ برزخی است که این صورت برای او منکشف می‌شود که این شخص واجد این صورت است یا واجد نیست.[2]

یکی دیگر از بزرگان بود ـ خدا رحمتش کند ـ که ایشان حتی حقّ استادی هم بر بنده داشت، می‌گفت:

«من به‌واسطهٔ بعضی از حالات و مسائلی که به‌دست آورده‌ام و ریاضاتی که کشیده‌ام، خداوند به من توجه و تنبّهی داده است که افرادی را که خدمت حضرت می‌رسند و مشاهدهٔ حضوری می‌کنند، من می‌توانم آنها را تشخیص بدهم. صورت و حالتی از آنها در چهره نمایان می‌شود (و شاید هم درست باشد، ایراد و اشکالی ندارد) که من تشخیص می‌دهم.»

و یک نفر از بزرگان از علما، سیّد خوب و بزرگواری بود که در همین قم زندگی می‌کرد و ایشان معروف بود به اینکه گاهی خدمت حضرت می‌رسد. وقتی که او را دیده بود، به او گفته بود: «شما خدمت حضرت رسیده‌اید.» و وقتی انکار کرد، گفته بود: «انکار نکن، من می‌فهمم!» حالا با هم یک ارتباط دوستی و صداقت و رفاقتی داشتند و او دیگر نتوانسته بود انکار بکند و خلاصه مسئله گذشته بود. ممکن است یک‌هم‌چنین حالاتی برای شخص پیدا بشود که اثر آن حال معنوی در چهره و در صورت نمایان بشود. البته هرکسی نمی‌فهمد؛ [مگر] حالا کسانی که یک مقداری تنبّه و توجه پیدا کرده‌اند.

این یک مرتبهٔ از انکشاف است؛ اما از این مرتبه عمیق‌تر و باطنی‌تر و داخل‌تر، دیگر این افراد نمی‌توانند آن مرتبه را درک کنند، و همان مرتبه‌ای است که خواجه باباطاهر می‌فرماید:

خوشا آنان که اللَه یارشان بی ❊❊❊ بحمد و قل هو اللَه کارشان بی
خوشا آنان که دائم در نمازند ❊❊❊ بهشت جاودان بازارشان بی[3]

---

[1] و البته راست هم می‌گوید؛ بالأخره نماز شب بسیار مهم است و انسان تا جایی که مقدور است نباید آن را ترک کند و حتی اگر نمی‌تواند و مشکل و مانعی دارد برای اینکه قبل از اذان و بعد از نصف شب برخیزد، می‌تواند قبل از خواب آن نماز را بخواند یا اینکه فردا آن را قضا کند. یعنی تا این حد اهمّیت دارد!

[2] رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۵.

[3] دو بیتی‌های باباطاهر، دو بیتی شماره ۳۱۳.

آن که همیشه در نماز است، آن یک مرتبه‌ای است که این حالت انکشاف به آن مرتبه نمی‌رسد. یعنی دارد با شما صحبت می‌کند، در نماز است؛ در خیابان راه می‌رود، در نماز است؛ می‌خوابد، در نماز است. بله، «**حَبَّذا نَومُ الأکیاسِ وَ إفطارُهُم**»[1] مربوط به اینها است. دارد غذا می‌خورد، در نماز است. دارد غذا می‌خورد، ولی وقتی که شما نسبت به او توجه پیدا کنید، می‌فهمید جای دیگر و در یک افق دیگر است وجناتش حکایت می‌کند از اینکه در یک وادی دیگر است. با شما صحبت می‌کند، ولی شما می‌بینید فقط زبان و دهانش دارد حرکت می‌کند، ولی در یک افق دیگری قرار دارد.

این افرادی که به این انکشاف صوری رسیده‌اند و این مطالب را درک می‌کنند، نمی‌توانند آن افق را دریابند! حالا ممکن است شخصی دریابد، اما اگر درمی‌یافت دیگر به مرحوم آقا نمی‌گفت: «آدم باید نماز شب بخواند.» پس معلوم است نفهمیده است. معلوم است در یک حدّی بوده و حدّش هم درست است. آن حقیقت صوریّهٔ نماز که به‌واسطهٔ این عمل پیدا می‌شود، در عالم برزخ برای او روشن نشده است؛ چون قدرت و استعداد و توانش همین قدر است.

مراتب مختلف وحی در مخلوقات

در انبیاء گذشته هم مسئله به همین کیفیت است. هر کدام از اینها دارای یک مرتبهٔ از وحی و دارای یک مرتبه‌اند.[2] خدا می‌فرماید که ما به زنبور هم وحی می‌فرستیم: ﴿وَ أَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحْلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلْجِبَالِ بُيُوتًا﴾.[3] نه‌اینکه وحی دارای دو معنا و سه معنا است، یا اینکه قائل به عمومِ مجاز در این زمینه بشویم. نه، بلکه وحی دارای یک معنا است، آن معنا هم در زنبور عسل است هم در سایر حیوانات است. آن حیوانی که مریض می‌شود و بعد به‌دنبال یک گیاه می‌رود و آن گیاه متناسب با مرض خودش را کشف می‌کند و می‌خورد، به آن هم دارد وحی می‌شود. می‌گویند همین پنی‌سیلین را حیوانات کشف کرده‌اند دیگر؛ وقتی مریض می‌شدند و جراحتی پیدا می‌کردند، می‌رفتند جراحتشان را به همین قارچ‌ها و... می‌مالیدند و خوب می‌شدند. بعد متوجه شدند این مسئله، مسئلهٔ پنی‌سیلین است.

این قضیه وحی است. وحی حتماً این نیست که فقط به زنبور عسل باشد؛ به حیوانات هم وحی می‌شود. وقتی شما نشسته‌اید و برایتان مشکل پیدا می‌شود، هرچه فکر می‌کنید نمی‌توانید حل کنید، اما یک‌مرتبه

---

[1] خصائص الأئمة علیهم السّلام، ص ١٠٤. أنوار الملکوت، ج ١، ص ٣٢:
«به‌به از خواب زیرکان و به‌به از افطار آنها!»

[2] اسرار ملکوت، ج ٢، ص ٢٣٥.

[3] سوره نحل (١٦) آیه ٦٨. امام شناسی، ج ١، ص ٢٠٠:
«خدای تو به زنبور عسل وحی فرستاد، به اینکه در کوه‌ها [و درخت‌ها، و در سقف‌های منازل] برای خود خانه درست کن.»

می‌بینید راه حل در جلویتان گذاشته شد: عجب این چقدر آسان بود! این هم در اینجا وحی است. آن مکتشف و مخترعی که دارد اختراع می‌کند و بعد در اختراعش گیر می‌کند و هرچه جلو می‌رود فکرش به جایی نمی‌رسد، یک‌مرتبه می‌بیند مطلب برایش کشف شد. از کجا آمد؟ چطور آمد؟ اینکه نسبت به این قضیه فکر نمی‌کرد و به‌دنبال این قضیه نبود؛ این وحی است. لذا خود مخترعین و مکتشفین می‌گویند که آن آخرین مرتبهٔ همّت و تلاش برای مکتشف و مخترع، عبارت است از الهام. اگر آن الهام آخری نباشد، تمام این تلاش‌های شبانه‌روزی و تمام این اهتمام‌ها متوقف می‌ماند و به نتیجه نمی‌رسد؛ می‌رود تا آن نود و نه متوقف می‌شود و در آنجا مطلب می‌ماند. اینها همه وحی است.

یک وحی هم وحی‌ای است که به انبیا آمده است: «راجع به فلان قضیه این کار بشود، راجع به این قضیه این کار بشود، تکلیف مسئله این است، تکلیف آنجا این است.» این هم وحی‌ای است که به انبیا می‌آید.

ظهور و بروز بالاترین مرتبهٔ کمال توسط پیغمبر اکرم

یک وحی هم می‌آید که به حقایق تکالیف می‌آید که این تکلیف و این عمل بر چه اساسی است. آن لمّیّت و حقیقت تکالیف و احکامی [که] بر انبیا [آمده است]، بر دل یک شخص الهام و وحی می‌شود و بر آن اساس، آن شخص می‌تواند همین مطلب را در سایر موارد دیگر که اسمی از آن نیامده است، توسعه بدهد. اینجا دیگر مسئله [به جایی] می‌رسد که دارد دقیق می‌شود و بالاتر می‌رود. بالاتر از این وحی نسبت به همان حقایق نوعیّه و بعد بالاتر از آن، نسبت به حقایق توحیدیه است که دیگر آنجا مراتب خیلی مراتب بالا می‌شود.

این آخرین مرتبهٔ از ظهور پروردگار و آخرین مرتبهٔ از اظهار اسماء و صفات پروردگار و آخرین مرتبهٔ از فعلیّت در اکتساب مراتب وجودی، به‌واسطهٔ شخص رسول اکرم آمده است؛ یعنی دیگر بعد از این، مرتبه‌ای متصوَّر نیست و وجود ندارد که شما بگویید: خدایا هم‌چنین مرتبه‌ای در احتمال ما می‌گنجد و تو برای ما قرار ندادی؛ هم‌چنین فعلیّت و استعدادی متصوَّر است، اما تو برای ما قرار ندادی؛ هم‌چنین حالت و رتبه‌ای و... متصوَّر است، ولی تو قرار ندادی! هر مرتبه‌ای، هر فعلیّتی، هر توانی، هر قدرتی، هر قوّتی و هرچه را که می‌خواهید تصور کنید، آن مرتبه با آمدن رسول خدا برای ما پیدا شده است. پس گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب‌خانه نیست.[1] اینجا است که عرض می‌کنم داریم خودمان را مفت می‌بازیم؛ جایی که خدا بر ما منّت گذاشته و گفته است: شخصی را فرستاده‌ام تا تو را بر انبیاء بنی‌اسرائیل ترجیح بدهد و از آنها بالاتر ببرد. انبیاء بنی‌اسرائیل چه می‌کردند؟ مراتب وجودی و مراتب معرفتی و توحیدی آنها چه بود؟ درحالی‌که ما می‌بینیم این مرتبه‌ای که رسول خدا آورده است، مرتبه‌ای است که دیگر روی تمام آن مراتب را می‌پوشاند و نقطهٔ خلائی

[1] أمثال و حکَم، دهخدا، ج ۳، ص ۱۳۰۰: «گر گدا کاهل بوَد تقصیر صاحب خانه چیست؟»

باقی نمی‌گذارد.

هر روز از زندگانی پیغمبر، یک نعمت و یک کرامت و یک افق جدید

در روز غدیر، این مسئله به منصّهٔ ظهور درآمد. چرا در روز غدیر این‌طور شد؟ چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ آیا ما تا به‌حال به آن فکر کرده‌ایم؟! مگر امیرالمؤمنین از پیغمبر بالاتر بود که خدا در روز غدیر بیاید بگوید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ ٱلۡإِسۡلَٰمَ دِينٗا﴾؛[1] «امروز روزی است که دیگر من از این دین و شریعتی که برای شما فرستادم خیالم راحت شد.» معنایش این است دیگر. ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾؛ «امروز دین شما را کامل کردم،» ﴿وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾. بیست و سه سال پیغمبر را در میان شما فرستادم و همهٔ این بیست و سه سال هر روزش یک نعمت و یک کرامت و یک افق جدید بود؛ و خودتان دیدید که رسول خدا چه می‌کرد، چطور نماز می‌خواند، چطور صحبت می‌کرد، با بچه‌ها چطور بود، با پیرمردها چطور بود، با افراد چطور بود، مکارم اخلاق را چطور به شما یاد می‌داد، معاشرت را چطور به شما یاد می‌داد.

تفریق صلوات، سیرهٔ حتمیهٔ رسول خدا و ائمهٔ معصومین

همهٔ اینها چیزهایی است که در سنن‌النّبی و در مجامع روایی و اخلاقی موجود است. هیچ روزی نبود که رسول خدا در میان افراد نباشد و نکته‌ای را نگوید و مطلبی را مطرح نکند. نماز و روزهٔ پیغمبر چه بود؟ پیغمبر چطور نماز می‌خواند؟ مثل ما نماز ظهر و عصر را با هم می‌خواند یا نه؟! مثل ما نماز مغرب و عشاء را با هم می‌خواند یا نه؟! پیغمبر تفریق در صلوات داشت؛[2] یعنی نماز ظهرش سر وقت بود، نماز عصرش سر وقت و دو ساعت بعد بود، نماز مغربش سر مغرب و هنگام استتار قرص بود، نماز عشائش یک ساعت و نیم بعد بود[3] یا حتی متأخر؛ در روایات داریم که یک قدری هم به تأخیر بیفتد بهتر است.[4] چرا ما الآن داریم نمازها را با هم می‌خوانیم؟![5] حتی شنیده‌ام بعضی از افراد صاحب رساله می‌گویند: «این شعار شیعه شده است

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نموده، و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

[2] جهت اطلاع از ادلّهٔ تفریق صلوات و اهمّیت آن، رجوع شود به مهر فروزان، ص ۹۲؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۸۷؛ ج ۱۰، ص ٦۹؛ وظیفه فرد مسلمان، ص ٦۵، بند شانزدهم.

[3] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٤، ص ۱۰۷، أبواب المَواقیت.

[4] رجوع شود به وسائل الشّیعة، ج ٤، ص ۱۹۹، بابُ تأکُّدِ استحبابِ تأخیرِ العشاءِ حتّیٰ تَذهَبَ الحُمرةُ المغرِبیّةُ و أنّ آخِرَ وقتِ فَضیلتِها ثُلُثُ اللَّیل.

[5] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤۲٦، نامه ۵۲:
«و مِن کتابٍ له علیه‌السّلام إلیٰ أُمراء البلاد فی معنی الصّلاة:
أمّا بَعدُ، فَصَلّوا بِالنّاسِ الظُّهرَ حتّیٰ تَفیءَ الشّمسُ [مِثلَ] مِن مَربِضِ العَنزِ، و صَلّوا بِهِمُ العَصرَ و الشّمسُ بَیضاءُ حَیَّةٌ فی عُضوٍ مِنَ

و نباید ترک بشود.» عجبا! سنّتی را که رسول خدا ایجاد کرد و ائمّه بر آن سنّت پیروی کردند، کنار بگذاریم و جمع بین صلاتین را که خلاف سنت است، به‌عنوان شعار شیعه [قرار بدهیم]؟! صد هزار سال می‌خواهیم این شعار شیعه نباشد! چه شعاری بالاتر از متابعت از سنت پیغمبر است؟! شعار من‌درآوردی بر سنّت رسول خدا باید بچربد؟! آن‌وقت اوضاع همین می‌شود! شعاری که من بخواهم آن شعار را بر سیرهٔ ائمّه ترجیح بدهم، این می‌شود شعار شیعه؟! یا نه، شیعه باید پایش را جای پای پیغمبر بگذارد، تمام شد. پایش را جای پای امام سجاد بگذارد؛ هر کس هرچه می‌خواهد بگوید. امام سجاد نمازش را جمع می‌خواند یا نمی‌خواند؟ تمام شد! حالا فلان آقا جمع می‌خواند، می‌خواند که می‌خواند! فلان آقا این‌طور عمل می‌کند، خب بکند! امام سجاد ما چه می‌کرد؟ خلاصهٔ قضیه این است که این را ما گم کرده‌ایم. حالا فهمیدید ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ﴾ به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که ما ائمّه را کنار گذاشته‌ایم.

سیره و روش پیغمبر در شکل ظاهری مسجد

شعار پیغمبر این بود که دیوار مسجد باید دو متر باشد و یک سقف گِلی و چوب زده بشود؛ همین قدر که از آفتاب و باران و برف در امان باشند. آن را هم نمی‌خواست بزنند، دیگر به اصرار که: رسول خدا، باران را دیگر چه‌کارش کنیم؟! باران روی سرمان می‌آید و خیسمان می‌کند؛ یک نماز مغرب می‌خوانیم باید برویم لباسمان را عوض کنیم یا وقتی می‌بینیم هوا ابری است یک ساک با خودمان بیاوریم و وقتی خیس می‌شویم، اینجا لباس عوض کنیم، وإلاّ سرما می‌خوریم! پیغمبر هم دلش به حال اینها سوخت، گفت: «باشد، یک سقف را اجازه می‌دهم.» اما نه‌اینکه دیگر بروید یک گنبد بزنید بگویید: این گنبد مسجد ما در دنیا تک است! نه‌اینکه بلند شوید بروید یک مناره بزنید بگویید: این مناره این‌قدر خرجش شده است و این‌قدر [اندازه‌اش] است! نه‌اینکه بلند شوید بروید مساجد را تذهیب کنید که حرام است؛ طلاکاری کنید و نقش و نگار در آنجا بیندازید و کاشی‌های فلان و فلان صرف کنید. [لذا پیغمبر فرمود]: «**عَرِيشٌ كَعَرِيشِ موسیٰ**؛ یک سقف از شاخه‌های خرما، همان‌طوری‌که حضرت موسی قرار داد.» حضرت موسی خانه‌اش همین‌طور بود،[1] آن‌طور

النَّهار حينَ يُسارُ فيها فَرسَخانِ، و صَلّوا بهمُ المَغربَ حينَ يُفطِرُ الصّائمُ و يَدفَعُ الحاجُّ إلىٰ مِنًى، و صَلّوا بهمُ العِشاءَ حينَ يَتَوارَى الشَّفَقُ إلىٰ ثُلُثِ اللَّيلِ، و صَلّوا بهمُ الغَداةَ و الرَّجُلُ يَعرِفُ وَجهَ صاحِبِهِ، و صَلّوا بهم صلاةَ أضعَفِهِم و لا تَكونوا فَتّانين.»

[1] الكافی، ج ۳، ص ۲۹۵:

«عن عبدِاللهِ بنِ سِنانٍ عن أبی‌عبدِ اللهِ علیه‌السّلام، قال: سَمِعتُهُ يَقولُ: "إنّ رسولَ‌اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم بَنیٰ مَسجِدَهُ بِالسَّميطِ ثُمّ إنّ المُسلمينَ كَثُروا فَقالوا: يارسول‌الله، لَوأمَرتَ بِالمَسجِدِ فَزيدَ فيهِ! فَقالَ: نَعَم. فَأمَرَ بِهِ فَزيدَ فيهِ و بَناهُ بِالسَّعيدَةِ. ثُمّ إنّ المُسلمينَ كَثُروا فَقالوا: يارسول‌الله، لوأمَرتَ بِالمَسجِدِ فَزيدَ فيهِ! فَقالَ: نَعَم. فَأمَرَ بِهِ فَزيدَ فيهِ و بَنیٰ جِدارَهُ بِالأُنثیٰ و الذَّكَرِ. ثُمّ اشتَدَّ عَلَيهِمُ الحَرُّ فَقالوا: يارسول‌الله، لَوأمَرتَ بِالمَسجِدِ فَظُلِّلَ! فَقالَ: نَعَم. فَأمَرَ بِهِ فَأُقيمَت فيهِ سَوارٍ مِن جُذوعِ النَّخلِ ثُمّ طُرِحَت عَلَيهِ العَوارِضُ

و آن قسم بروید انجام بدهید.

تأثیر اعمال ظاهر گرایانه در غلبهٔ احساسات بر عقل

اگر ما بخواهیم برویم این کار را انجام بدهیم، پس فرق بین مساجد ما و بین کلیساها و کنیسه‌های نصاریٰ و یهود چه می‌شود؟! وقتی که انسان در این کلیساها می‌رود، می‌بیند تمام همّت این بانی و سازنده و معمار و نقشه‌کش و مهندس کلیسا براساس أنانیّت‌ها و نفسانیّت‌ها و اهواء بوده است. وقتی که پاپ می‌رود صحبت می‌کند، آن بالا می‌رود؛ جایی برایش درست کرده‌اند که همهٔ چشم‌ها به سمت بالا باشد، آن ابّهت و جلال ظاهری چنان بر این افرادی که نگاه می‌کنند حکومت کند که طبیعتاً در مقابل این عظمت پوشالی و پوچ، سر تعظیم و خضوع فرود بیاورند. اینها همه‌اش دنیا است. چون عظمت معنوی و جلال معنوی ندارد و بهائش بهاءاللَه نیست، جلالش جلال‌اللَه نیست، نورش نور اللَه نیست و عظمتش عظمت‌اللَه نیست، مجبور است از ابّهت و ظلمت و بهاء شیطانی و عظمت پوشالی شیطانی برای رفع نقیصهٔ خود بهره بگیرد و به این کیفیت افراد را [متأثّر کند]. مجبور است [این کارها را بکند] تا افراد از او حرف بشنوند؛ اگر حرف نشنوند که فایده‌ای ندارد، دیگر این همه دکور و این مسائل کنار می‌رود و از بین می‌رود؛ آن‌وقت مجبور است از تئاتر و دکور استفاده کند: بیا، برو، برو بالا، بیا پایین! همین‌طور این نفوس پایین می‌آید، پایین می‌آید، ضعیف می‌شود، اما

و الخَصَفُ و الإذخِرُ. فَعاشوا فيهِ حتّىٰ أصابَتهُم الأمطارُ فَجَعَلَ المَسجدُ يَكِفُ عَلَيهم فَقالوا: يارسول‌الله، لَوأمَرتَ بِالمَسجدِ فَطُيِّنَ! فَقالَ لهم رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم: لا! عَريشٌ كَعَريشِ موسىٰ عليه‌السّلام. فَلَم‌يَزَل كَذلِكَ حتّىٰ قُبِضَ رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم و كان جِدارُهُ قَبلَ أن‌يُظَلَّلَ قامَةً فَكانَ إذا كان الفَيءُ ذِراعًا و هو قَدرُ مَربِضِ عَنزٍ صَلَّى الظُّهرَ و إذا كان ضِعفَ ذٰلِكَ صَلَّى العَصرَ و قال: السَّميطُ لَبِنَةٌ لَبِنَةٌ و السَّعيدَةُ لَبِنَةٌ و نِصفٌ و الذَّكَرُ و الأُنثىٰ لَبِنَتانِ مُخالِفَتانِ.“»

إعلام الورى، ص ۷۰:

«... قال [علیُّ بنُ إبراهيمَ بنِ هاشم]: و كان رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم يُصَلّي فِي المِربَدِ لِأصحابِهِ. فَقالَ لِأسعدِ بنِ زُرارَةَ: ”إشتَرِ هذا المِربَدَ مِن أصحابِهِ.“ فَساوَمَ اليَتيمَينِ عَلَيهِ فَقالا: ”هو لِرسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم.“ فَقالَ رسول‌الله: ”لاإلّا بِثَمَنٍ.“ فاشتَراهُ بِعَشَرةِ دَنانيرَ و كان فيهِ ماءٌ مُستَنقَعٌ فَأمَرَ بِهِ رسولُ‌الله فَسيلَ و أمر بِاللَّبِنِ فَضُرِبَ فَبَناهُ رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فَحَفَرَ فِي الأرضِ ثُمّ أمر بِالحِجارَةِ فَنُقِلَت مِنَ الحَرَّةِ فَكانَ المُسلِمونَ يَنقُلونَها فَأقبَلَ رسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم يَحمِلُ حَجَرًا عَلىٰ بَطنِهِ فاستَقبَلَهُ أُسَيدُ بنُ حُضَيرٍ فَقالَ: ”يارسول‌الله، أعطِنِي أحمِلهُ عَنكَ.“ قال: ”لااذهَب فاحمِل غَيرَهُ.“ فَنَقَلوا الحِجارَةَ و رَفَعوها مِنَ الحُفرَةِ حتّىٰ بَلَغَ وَجهَ الأرضِ بَناهُ أوّلًا بِالصَّعيدَةِ لَبِنَةً لَبِنَةً ثُمَّ بَناهُ بِالسَّميطِ و هو لَبِنَةٌ و نِصفٌ ثُمّ بَناهُ بِالأُنثىٰ و الذَّكَرِ لَبِنَتَينِ مُخالِفَتَينِ و رَفَعَ حائِطَهُ قامَةً و كان مُؤَخَّرَهُ ذِراعٌ فِي مِائة ثُمّ اشتَدَّ عَلَيهِمُ الحَرُّ فَقالوا: ”يارسول‌الله، لو أظلَلتَ عَلَيهِ ظِلًّا.“ فَرَفَعَ أساطينَهُ فِي مُقَدَّمِ المَسجِدِ إلىٰ ما يَلِي الصَّحنَ بِالخَشَبِ ثُمَّ ظَلَّلَهُ و ألقىٰ عَلَيهِ سَعَفَ النَّخلِ. فَعاشوا فيهِ فَقالوا: ”يارسول‌الله صلّى الله عليه و آله و سلّم، لو سَقَّفتَ سَقفًا.“ قال: ”لا! عَريشٌ كَعَريشِ موسى؛ الأمرُ أعجَلُ مِن ذٰلِك!“»

او ظاهراً بالا می‌رود، آدم سرش را پایین می‌اندازد و حالت تأثّر و انفعال برای افراد پیش می‌آید و گریه می‌کنند!

بنده خودم در یکی از همین جاها که بودم، وقتی که پاپ آمده بود افراد [گریه می‌کردند]! مگر تو چه داری که اینها دارند گریه می‌کنند؟! اگر گوشَت را بگیرند دماغت ور می‌آید! تو چه کسی هستی که اینها برایت دارند گریه می‌کنند؟! نه علم داری، نه سواد داری و نه معرفتی داری! همین یک عظمت ظاهری و پوشالی و همین تبلیغ تو خالی و پوچ می‌آید بر احساسات ما غلبه می‌کند و به‌واسطهٔ غلبهٔ احساسات، عقل را در اختیار می‌گیرد و دیگر عقل وجود ندارد، بلکه احساسات است: برویم به دیدن پاپ! به کلیسا برویم پاپ را ببینیم! پاپ هم بالا می‌رود، شنلی و بساطی و دوربین‌ها از این‌طرف، چراغ‌ها از آن‌طرف، قیافه‌ای درست می‌کنند و اینها هم شروع می‌کنند به گریه‌کردن! او چه دارد که داری برایش گریه می‌کنی؟! چه شده است که تحت تأثیر قرار گرفته‌ای؟![1]

علت اختصاص نزول آیهٔ اکمال دین به روز عید غدیر با وجود افضلیت وجود پیغمبر

روز غدیر آمد این احساسات را از ما بگیرد؛ علتش این است. رسول خدا بیست و سه سال در میان مردم بود و خدا نفرمود: ﴿أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾؛ درحالی‌که رسول خدا از امیرالمؤمنین بالاتر بود. رسول خدا، هم مقام ولایت کلّیه را داشت، هم مقام ختم رسالت را داشت و هم استاد و مربّی امیرالمؤمنین بود:

«كُنتُ أَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصيلِ أثَرَ أُمِّه؛ من دنبال پیغمبر بودم و پایم را جای پای پیغمبر می‌گذاشتم، همان‌طوری‌که بچه‌شتر پشت‌سر مادرش حرکت می‌کند، این‌طور من دنبال پیغمبر بودم (و حتی نمی‌گذاشتم پایم غیر از [جای پای پیغمبر باشد]).»

خیلی عجیب است! [می‌فرماید]: آن‌چنان به‌دنبال رسول خدا بودم که از آن مسیر و خطّ‌مشی‌ای که رسول خدا برای من ترسیم می‌کند، ذره‌ای انحراف نداشته باشم و این‌طرف و آن‌طرف نروم. مگر همین امیرالمؤمنین نمی‌فرماید: «**أنا عَبدٌ مِن عَبيدِ محمّد**؛[2] من یکی از بندگان رسول خدا هستم!» آیا شوخی و تواضع می‌کرد؟! این حرف‌ها به امیرالمؤمنین نمی‌آید. این حرف‌ها و تواضع و حقه‌بازی و مسخره‌بازی و شکلک درآوردن، برای ما است. [اینکه بگوییم]: «آقا خواهش می‌کنم و اختیار دارید و سرور ما هستید»، اما از آن‌طرف پدرش را درمی‌آوریم، اینها برای ما است. اما به ائمّهٔ ما این حرف‌ها و تواضع و خلاف واقع نمی‌آید. وقتی که

---

[1] جهت اطلاع پیرامون منع اسلام از تجمّل و تزیّن مساجد و دور بودن آن از فرهنگ توحید و حقیقت عبودیّت، رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۸ ـ ۱۵۴.

[2] الکافی، ج ۱، ص ۹۰.

امیرالمؤمنین می‌فرماید: «**أنا عَبدٌ مِن عَبیدِ محمّد**؛ من یکی از بندگان پیغمبر هستم»، دروغ نمی‌گوید، راست و واقعیت می‌گوید. حالا همین‌طور شعر دربیاورند و بگویند: امیرالمؤمنین بالاتر از پیغمبر است! همهٔ اینها خلاف است. هم افراط خلاف است و هم تفریط خلاف است، هر دو خلاف است و هر چیزی جای خود را دارد.

رسول خدا به‌عنوان تجلّی اعظم پروردگار و به‌عنوان جامع مقام اسم احدیّت و واحدیّت، به‌عنوان اوّل‌ظهور پروردگار در عالم وجود است؛[1] جای این محفوظ است. بعد از او امیرالمؤمنین است؛ این هم سر جای خودش است. این پیغمبر هم علت وجودی و تکوینی نفس امیرالمؤمنین است و هم در عالم تشریع، استاد و مربّی امیرالمؤمنین است که او را به فعلیت درآورده است، چنانچه می‌فرماید:

«**دنباله‌رو پیغمبر بودم و هر روز از مکارم اخلاق هزار باب برای من باز می‌کرد که از هر باب هزار باب دیگر باز می‌شد.**»[2]

ـ چه خبرها بوده است! ـ و رسول خدا از هر دو طرف بر امیرالمؤمنین اولویّت تکوینیه و اولویّت تشریعیّه و تربَویّه دارد[3] و بیست و سه سال هم همین پیغمبر در میان مردم بود، اما خدا نفرمود: ﴿اَلْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ﴾؛ من برای این بیست و سه سال دین را تمام و کامل کردم و دیگر چیزی نمانده است! مگر امیرالمؤمنین در روز عید غدیر چیزی را بر دین اضافه کرد؟! مگر حکم نمازی را اضافه کرد؟! حکم نماز که قبلاً بوده است؛ حجّی را تغییر داد؟! زکات را عوض کرد؟! مطلب جدیدی گفت؟! امیرالمؤمنین در آن روز چه گفت؟ هیچ! فقط رسول خدا آمد و دست او را گرفت و بالا برد و فرمود:

اولویت اختیار پروردگار بر اختیار انسان

---

[1] جهت اطلاع از علت افضلیّت حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بر تمام مخلوقات، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱٤٤.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۳۰۰:

«وَ لقد کُنتُ أتَّبِعُهُ اتِّباعَ الفَصیلِ أثَرَ أُمِّهِ یَرفَعُ لی فی کُلِّ یَومٍ مِن أخلاقِهِ عَلَمًا وَ یَأمُرُنی بِالاقتِداءِ بِه.»

امام شناسی، ج ۱، ص ۷۲: «من پیوسته مانند بچّه‌شتری که از هر طرف به‌دنبال مادرش می‌دود، دائماً به‌دنبال او حرکت می‌کردم و از او پیروی می‌نمودم و آن حضرت هر روز برای من از اخلاق حمیدهٔ خود نشانه‌ای را ظاهر می‌نمود و مرا به پیروی و متابعت از آن اخلاق امر می‌فرمود.»

[3] امام شناسی، ج ۱۲، ص ۳۱٤:

«أبونُعَیم حافظ اصفهانی با اسناد خود از زید بن علی، از پدرش، از جدّش، از علی علیه السّلام روایت کرده است که گفت: "عَلَّمَنی رسولُاللَه ألفَ بابٍ، یفتَحُ کُلُّ بابٍ إلیٰ ألفِ بابٍ؛ رسول خدا به من هزار در از علم را تعلیم کرد که هر دری از آن به هزار درِ دیگر گشوده می‌شود."»

«مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاه؛[1] هرکسی که من مولای او هستم و صاحب‌اختیار او هستم و از او به خود او نزدیک‌ترم....»

یعنی آن اختیاری را که رسول خدا نسبت به ما و امور ما و کارهای ما دارد، ما نداریم. ما حق نداریم به دست خود خراش وارد کنیم؛ خدا پدرمان را درمی‌آورد! ما حق نداریم در خود تصرّفی کنیم و پای خود را قطع کنیم؛ چون خدا شدیداً ما را مؤاخذه می‌کند:

ـ برای چه قطع کردی؟! تو غلط کردی قطع کردی!

ـ پای خودم است!

ـ پای خودت باشد! حق نداری قطع کنی!

پا فقط ارتباط به تو دارد؛ خدا مدتی به تو داده است، بعد هم از تو می‌گیرد. در این مدت باید از این پا محافظت کنی. اگر جراحت برمی‌دارد، باید بروی رویش دوا و پانسمان بگذاری. اگر مریض می‌شود و درد می‌کند، باید دنبال علتش بروی؛ حتی اگر به دکتر نروی، مسئولی که بعداً تبدیل به یک مطلب دیگری بشود: چرا دیر به دکتر رفتی و دیر به پزشک مراجعه کردی؟! دست به تو دادم که این دست را در راه کمال نفسانی خود به‌کار بگیری، با آن انفاق کنی، بنویسی، کتاب برداری، به فقیر کمک کنی، غذا بخوری و این غذا خوردن و انفاق و سایر امور، در راه تربیت نفس تو قرار بگیرد. چشم و گوش به تو دادم برای این، و اگر بخواهی در این اخلال کنی و بگویی: «خدایا، من این دست را نمی‌خواهم، همین دست چپ یا دست راست کافی است، یکی بس است و دوتایش اسراف می‌شود؛ این یکی را کنار بیندازیم»، این حرف‌ها نیست، روز قیامت باید جواب بدهی! به تو چه مربوط است که آمدی این کار را کردی؟! اصلاً تو چه‌کاره هستی که آمدی دست خودت را قطع کردی؟! تو چه‌کاره هستی که آمدی بر بدن خودت صدمه وارد کردی؟! من به تو اینها را دادم و اگر هم بخواهم از تو می‌گیرم. البته خدا گاهی اوقات می‌گیرد؛ یا همهٔ بدن را یا بخشی از آن را می‌گیرد. اگر خدا گرفت، گرفته است دیگر ارتباطی به انسان ندارد. ببینید، با این دیدگاه باید نگاه کنیم.

مسئله و امور شخصی را به تو سپردم. ازدواج را برای بقای زندگی و رفع نیاز قرار دادم. نکاح را قرار دادم که نکاح کنید؛ اما وقتی که نکاح کرد، می‌گوید: «حالا دلم می‌خواهد طلاق بدهم!» تو غلط می‌کنی طلاق بدهی! تو که هستی که طلاق بدهی؟! خدا پدرت را درمی‌آورد! همین‌طوری می‌گویی: طلاق بدهم؟! یا اینکه زن بگوید: «همین‌طوری می‌خواهم از نزد شوهر بروم!» پس چرا از اول آمدی؟! یک وقتی مسئله، مشکل، مسئلهٔ اخلاقی، اختلاف و عدم سازش است، به جای خود محفوظ است؛ ما در این‌گونه موارد، حتی طلاق

---

[1] جهت اطلاع پیرامون این مطلب رجوع شود به افق وحی، ص ۵۲۵.

مستحب هم داریم. اما اگر قرار باشد از روی ظلم و عدوان باشد، خدا به‌شدت مؤاخذه می‌کند! تو غلط می‌کنی که طلاق بدهی! تو غلط می‌کنی که طلاق بگیری! این حرف‌ها نیست! ما اختیار نداریم! بله، اگر زندگی نشد، آن یک مطلب دیگر است و خدا راه قرار داده است؛ اما همین‌طوری که من دلم می‌خواهد طلاق بدهم، من دلم می‌خواهد جدا شوم، من دلم می‌خواهم نیایم، من دلم می‌خواهد بروم، من دلم می‌خواهد...! اینجا دل‌بخواهی نیست! و همین‌طور در سایر امور.

ما اختیار نداریم که هر کاری می‌خواهیم انجام بدهیم. باید طبق ضوابط و موازین حرکت کنیم. همان راهی که شرع و خدا قرار داده است باید برویم. اگر آمدیم و تخطّی کردیم، خدا در کاسۀمان می‌گذارد و برو برگرد هم ندارد و خوب هم بلد است. آن‌چنان در کاسۀمان می‌گذارد که نفهمیم از کجا خورده‌ایم! باید کار درست باشد.

ولی خدا در اینجا می‌گوید: مگر من اختیار تو را ندارم؟! همین من که به تو می‌گویم حق نداری دست خودت را قطع کنی و مؤاخذه‌ات می‌کنم، به تو می‌گویم برو در جبهۀ کفار و با کفار، جنگ و مقاتله کن و در آنجا کشته بشو و اگر کشته شدی شهید شده‌ای. من به تو می‌گویم باید از امام زمانت دفاع کنی و اگر در راه دفاع کشته شدی، شهید شده‌ای. اینجا اختیار با من است. مگر من اختیار نداده‌ام؟! همین من می‌گویم برو این کار را بکن. پس این دیگر ضرر نیست. وقتی من به تو می‌گویم: باید زنت را طلاق بدهی ـ من به تو می‌گویم نه کس دیگر! ـ، در اینجا باید طلاق بدهی؛ چون خدا از ما نسبت به ما أولیٰ است. وقتی من به تو می‌گویم باید از شوهرت جدا بشوی، باید جدا بشوی؛ چون خدا نسبت به امورمان از ما به ما و أولیٰ است. امام هم همین‌طور است. ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾[1] یعنی همین؛ یعنی در آن کارهایی که ما حق نداریم، اختیار نداریم و نمی‌توانیم از پیش خود و با سلیقۀ خود و با توهّم و تخیل و تفکر خود انجام بدهیم، اگر رسول خدا بیاید بگوید: «این کار را بکن»، حرفی نیست و فضولی[در کار پیغمبر] موقوف است و دهن باید بسته باشد! بلکه آنچه رسول خدا می‌گوید، انجام بده:

ـ خودت را اعدام بکن!

فوراً باید هفت‌تیر را روی سر بگذاری و خودت را اعدام کنی؛ تمام شد! چون رسول خدا گفته است!

ـ زنت را باید طلاق بدهی!

نباید فکر کنی!

ـ باید از شوهر باید جدا بشوی!

---

[1] سوره احزاب (۳۳) آیه ٦. امام شناسی، ج ۵، ص ۷۳:
«پیغمبر أولیٰ و سزاوارتر است به مؤمنان، از خودشان به خودشان.»

نباید فکر کنی!

اگر نظر رفقا باشد، این مطالب را در مباحث عنوان بصری عرض کرده‌ایم.[1] این مطالب یعنی اولویّت اختیار پروردگار در همهٔ امور و در همهٔ شراشر وجود و سراسر زندگی انسان بر اختیار انسان.

عید غدیر روز ولایت و اولویت وجودی امیرالمؤمنین علیه السلام بر بندگان خدا

حالا رسول خدا می‌فرماید: آن اولویّتی را که من تا به‌حال داشته‌ام و تا قیامِ قیامت دارم و با رفتنم از بین نمی‌رود، علی دارد؛ قضیه این است. یعنی خیال نکنید یکی دو ماه دیگر من دارم می‌روم و مرا سمّ می‌دهند و همان دو زنِ من مرا سمّ می‌دهند ـ در روایت از امام صادق داریم، که رسول خدا را این دو سمّ دادند، البته با ارتباط با بیرون؛ چون رسول خدا هم شهید شدند و با سمّ از دنیا رفتند ـ،[2] نه! آن ولایت و اولویّت، الآن ادامه دارد. اینجا است که پروردگار می‌فرماید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ﴾؛ وإلاّ امیرالمؤمنین چه حکمی را آورد که نبوده است؟! همهٔ احکام نماز را که پیغمبر گفته بوده، احکام روزه، حج، خمس، زکات، جهاد در راه خدا، همه را گفته بوده است؛ البته بعضی‌هایش به‌طور مجمل بوده که اینها هم در طول زمان ائمّه علیهم السّلام، به‌خصوص از صادقین، در مجامع روایی ما هست و روشن شده است.

این که چیزی نیست تا خدا به‌خاطر دوتا حکمی که امام صادق بعد از صد و پنجاه سال می‌آید و اضافه می‌کند، بگوید: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾؛ «دینتان را کامل کردم!» پیغمبر در این بیست و سه سال این‌همه گفت، خدا به‌حساب نمی‌آورد، اما آن احکامی را که بعداً ائمّه می‌گویند بیاید به‌حساب بیاورد؟! البته این مسئله به‌نظر بعید است و صحیح نمی‌آید. پس چه مسئلهٔ مهمٍّ بالاتر از تکلیف بوده است؟ چه قضیه‌ای مافوق این احکامِ بیست و سه سال بوده است؟ چه مطلب خطیرتر و قابل توجه‌تر و قابل تأمل‌تری بوده است که به‌خاطر آن، خدا رسولش را تهدید می‌کند؟ آخر دوتا حکم که تهدید ندارد: ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛[3] «اگر در

---

[1] متن جلسات شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۲۷، ص ٤٤٤١.
جهت اطلاع بیشتر از ولایت حضرت رسول‌اللّه و حضرات ائمّه علیهم السّلام بر مردم، رجوع شود به امام شناسی، ج ۵، ص ۷۱ ـ ۱۲۲.

[2] بحار الأنوار، ج ۲۸، ص ۲۰:
«*تفسیر العیاشی*:[1] عَبدُ الصَّمدِ بنُ بَشیر، عن أبی‌عبدِاللّهِ علیه السّلام قال: "تَدرونَ ماتَ النّبیُّ صلّی اللّه علیه و آله أو قُتِلَ؟! إنّ اللّهَ یَقولُ: ﴿أَفَإِن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾.[2] فَسُمٌّ قَبلَ المَوتِ إنّهُما سَمَّتاهُ." فَقُلنا: إنّهُما و أبَوَیهِما شَرُّ مَن خَلَقَ اللّهُ.»
۱) در *تفسیر العیاشی*، ج ۱، ص ۲۰۰ به‌جای «سمتاه»، «سقتاه» آمده است. (محقّق)
۲) سوره آل عمران (۳) آیه ۱٤٤.

[3] سوره مائده (۵) آیه ٦۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳٤:

امروز این کار را نکنی، تمام زحمات بیست و سه ساله‌ات باطل است!» قضیه چیست؟

علت تأخیر پیغمبر در ابلاغ ولایت امیرالمؤمنین

پیغمبر که همهٔ احکام را بیان کرد، مکارم اخلاق را هم که گفت، روش و سیرهٔ خودش را هم که نشان داد، پس دیگر چه قضیه‌ای ماند که خداوند در ابلاغش باید رسول خدا را تهدید کند: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ﴾؛[1] این‌همه که تا به حالا به تو گفتیم، چرا انجام نمی‌دهی؟! این ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام در طول حیات رسول خدا چند بار به پیغمبر ابلاغ شد؛ پیغمبر می‌ترسید، ولی با جملات و عبارات و یک مسائل دیگر بیان می‌کرد: «**أنا مدينةُ العِلمِ و عليٌّ بابُها**»،[2] «**لَولا مَخافَة أنْ يَقولَ فيكَ طَوائِفُ مِن أُمَّتي**....»[3] آن حدیث راجع به عیسَی بن مریم، «**عليٌّ بابُ عِلمي**»،[4] «**عليٌّ كَنَفسي**»[5] و.... پیغمبر تمام این چیزها را بین اصحاب می‌گفت و زمینه را آماده می‌کرد؛ ولی می‌ترسید که بیاید بگوید: بعد از من، امیرالمؤمنین است؛ همان‌طورکه من در میان شما بودم و بر شما اولویّت داشتم و شما نمی‌توانستید اختیار خود را بر اختیار من ترجیح بدهید و شرعاً و عقلاً و تکلیفاً بر شما واجب و فرض بود که اختیار و ارادهٔ مرا بر اختیار و ارادهٔ خود ترجیح و تغلیب بدهید، همین‌طور این ترجیح و اولویّت به علی منتقل شده است. پیغمبر این را نمی‌توانست

«اگر چنین نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای.»

[1] سوره مائده (۵) آیه ٦٧. امام شناسی، ج ۵، ص ٢٣٤:

«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است!»

[2] تحف العقول، ص ٤٣٠. امام شناسی، ج ۱، ص ۱۹۷:

«من شهر علم و دانش هستم، و علی درِ آن است.»

[3] ینابیع المودّة، ج ۱، ص ۳۹۳:

«عن أمیرالمؤمنین علیّ (رضیَ اللَه عنه) قال: "إنّ رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نظر إلیّ و أنا مقبِل و أصحابه حولَه و قال لی:....")» امام شناسی، ج ٤، ص ۳۰:

«امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند که: وقتی من به طرف حضرت رسول‌اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم می‌رفتم و آن حضرت در میان اصحاب خود بودند، همین‌که نظر آن حضرت بر من افتاد گفتند: "آگاه باش ای علی که در تو شباهتی به عیسَی بن مریم است، و اگر من نمی‌ترسیدم از آنکه طایفه‌ای از امّت من دربارهٔ تو بگویند آنچه را که نصاریٰ دربارهٔ عیسَی بن مریم گفته‌اند، هرآینه دربارهٔ تو کلامی می‌گفتم که پس از آن کلام دیگر بر جماعتی از مردم عبور نمی‌نمودی مگر آنکه خاک زیر قدم‌هایت را برداشته و برای شفا و برکت می‌بردند."»

[4] کنز الفوائد، ج ۲، ص ٦٧. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۸۵:

«علی درِ علم و دانش من است.»

[5] الصّراط المستقیم، ج ۱، ص ۲۵۲. امام شناسی، ج ۱، ص ۲۱۲:

«مقام و منزلت علی نسبت به من مانند جان و نفس من است نسبت به من.»

بگوید؛ چون می‌دید چه خبر است دیگر! مردم، سلیقه‌های مردم، تفکرات مردم و مسائل را می‌دید، چطور بیاید بگوید؟! منافقین را می‌دید؛ منافقینی که در این امّت منتظرند و نشسته‌اند که برای رسول خدا قضیه‌ای پیش بیاید و بیایند زمام را به‌دست بگیرند که مانع برطرف شد، حالا به داخل گود بیاییم!

این احزاب را دیده‌اید که منتظر هستند یکی بمیرد یا آن یکی قضیه‌ای برایش پیش بیاید یا آن یکی مخدوش بشود، [آن‌وقت می‌گویند]: «هان، حالا ما رو آمدیم، حالا مردم به ما رأی می‌دهند!» آن‌موقع هم همین‌طور بود. می‌رفت برای او پرونده درست می‌کرد ـ حالا راست یا دروغ ـ، شب‌نشینی می‌کرد، این را می‌دید، آن را می‌دید که او فلان کار را کرده است و ذهن‌ها را خراب می‌کرد و شخصیتش را از بین می‌برد که بعد خودش رو بیاید و خلاصه با تبلیغات و دروغ و دغل بیایند. [می‌گفتند]: بیاییم بعد از پیغمبر خلافت را بگیریم؛ این علی به‌درد نمی‌خورد، این علی فقط بلد است بجنگد، این علی اصلاً مردم‌دار نیست! اینها همه توطئه‌هایی بود که در زمان پیغمبر انجام می‌دادند.

تکرار تاریخ در زمان‌های مختلف

تاریخ همیشه در حال حرکت است. تاریخ و روزگار یک شکل دارد، فقط زمانش فرق می‌کند. شما الآن به احزاب دنیا و مسائلی که در دنیا اتفاق می‌افتد نگاه بکنید و تأمل بکنید، می‌بینید همان روشی که از زمان خلقت آدم شروع شد، الآن هم به همان کیفیت ادامه دارد؛ چون همه یک نفس، یک تفکر، یک حالت و یک خصوصیات وجودی دارند، همه به‌دنبال بقای فیزیکی خودشان هستند و کسی به متافیزیک فکر نمی‌کند و به آن‌طرف قضیه نگاه نمی‌کند و به آن‌طرف توجه نمی‌کند. حالا که این‌طور است، همهٔ وسائل هم یکی است؛ البته حالا مدرن می‌شود، غیر مدرن می‌شود، بالاتر، پایین‌تر، ولی یک خط است: خط کوبیدن و رو آمدن! تنازع و مقابلهٔ در بقاء! «تو نباش، من باشم!» مگر غیر از این است؟! این شخص چشم ندارد آن شخص را ببیند و تا می‌بیند یک مقدار دور و برش شلوغ شده است می‌گوید: «هان چه شده است که دور و بر فلانی شلوغ است؟! برویم ببینیم!» خب شلوغ است که شلوغ است به تو چه ارتباطی دارد؟! تو هم برو دورت شلوغ باشد! یا می‌بیند خلوت است می‌گوید: «چه شده است؟! چرا خلوت شده است و کسی نمی‌آید؟! از او برگشته‌اند؟! چه شده است که دیگر به خانه‌اش نمی‌روند؟!» حالا هرچه شده است و هر کس می‌آید یا نمی‌آید؛ این دیگر پیگیری ندارد! برو به‌دنبال کار خودت، بیچارگی‌هایت، بدبختی‌هایت و هزار تا گیری که داری! چرا در این چیزها و این مسائل گیر کرده‌ای؟!

غلبهٔ عقل بر احساسات، کار امیرالمؤمنین در روز غدیر

آنچه امیرالمؤمنین در روز عید غدیر که امروز است، آمد باز کرد و در زمان رسول خدا هنوز باز نشده بود، فقط این مسئله است: غلبهٔ عقل بر احساسات. به‌خاطر همین است که پیغمبر فرموده‌اند: «یَومُ غَدیرِ

خُمٍّ أفضَلُ أعيادِ أُمَّتی.»[1] **مگر پیغمبر مبعث نداشت؟! مبعث که اول بود، اما پیغمبر نفرمود: مبعث من افضل اعیاد و از همهٔ عیدها بالاتر است. پیغمبر نفرمود: عید فطر و قربان افضل اعیاد است، با آن فضیلت و مرتبه و برکاتی که دارد؛ اینها سر جای خودش محفوظ است و بسیار خوب است. پیغمبر نفرمود: ولادت من افضل اعیاد است؛ درحالتی که ولادت رسول خدا اصل برکت همهٔ عالم وجود است دیگر! تمام اینها به‌واسطهٔ ولادت و بعثت پیغمبر است؛ ولی پیغمبر می‌فرماید: «غدیر خم افضل اعیاد است.» چون تا به‌حال منِ رسول خدا با احساسات شما با شما برخورد داشتم، نه با عقل شما! تا حالا مرا به‌عنوان رسول خدا می‌دیدید؛ منی که شقّ‌القمر کردم و یک اشاره کردم ماه دو نصف شد.[2] [گفتید]: هان! چه شد؟! ببینید این پیغمبر چه‌کار کرد! من را دیدید که فلان جنگ را پیش بردم، من را دیدید که بر کفار غلبه کردم، من را دیدید که درخت به نبوت و رسالت من شهادت داد،[3] و...؛ اما با این وضع، فایده‌ای ندارد! یک چیز کم دارد و آن، این است که هنوز عقل شما بر احساسات شما غلبه نکرده است. شما تا به‌حال با احساسات با من عمل می‌کردید. وقتی پیغمبر از یک جایی می‌آمد، [می‌گفتند]: رسول خدا آمد، برویم! بچه‌ها می‌رفتند، زن‌ها می‌رفتند، هلهله می‌کردند و گوسفند می‌کشتند که رسول خدا از سفر برگشته است. یا رسول خدا می‌خواهد به فلان سفر و به فلان غزوه برود، همه حرکت می‌کردند و بیرون می‌آمدند. از جنگ و سفر برمی‌گشتند....**

اما خلاصه اینکه اینها فایده ندارد و نتیجهٔ چندانی ندارد. آن چیزی که نتیجه دارد و شما را به آنجایی که من هستم می‌رساند، و آن چیزی که شیعهٔ علی درست می‌کند و هر کاری که علی بکند او هم می‌تواند انجام بدهد، این احساسات نیست؛ یک چیز دیگر است و آن، غلبهٔ عقل بر احساسات است. اگر این انجام شد، رسول خدا باشد و نباشد دیگر فرق نمی‌کند!

یکسان بودن حضور و غیبت امام زمان علیه السلام

ما الآن در زمان غیبت هستیم. چه کسی گفته است که ما در زمان غیبت هستیم؟! من قبول ندارم! زمان غیبت یعنی زمانی که امام نباشد؛ می‌گوییم: الآن هم امام نیست. اما الآن امام هست. مگر الآن امام در روی این زمین نیست؟! مگر روی این زمین زندگی نمی‌کند؟! حالا اینکه خودش را نمی‌خواهد به ما نشان بدهد، می‌شود غیبت؟! ابداً! پس زمان موسَی بن جعفر هم زمان غیبت بوده است. مگر موسی بن جعفر به یک روایت

---

[1] الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۲۵. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۴۲:
«روز غدیر، افضل عیدهای امّت من است.»

[2] الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۱۴۲.

[3] رجوع شود به مناقب آل‌أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ۱، ص ۱۲۹.

هشت سال، به یک روایت چهار سال و به یک روایت شش سال در زندان نبود؟![1] مگر امام عسکری در سامرّا محصور و محبوس نبود؟! اتفاقاً خیلی عجیب است؛ دیشب روایتی از امام عسکری علیه السّلام به‌نظرم آمد با خودم گفتم این را بیایم امروز برای رفقا بخوانم. این روایت دیگر بهانه و عذری برای ما باقی نمی‌گذارد. مگر امام هادی و امام عسکری محصور نبودند؟! الآن در سامرّا که مشرف بشوید، جایگاه امام عسکری و عسکریّین در آنجا هست. محصور بودند و کسی نمی‌توانست برود ائمّه را ببیند؛ به‌عنوان روغن‌فروش و در جامه و زیّ روغن‌فروش، قاچاقی می‌رفتند ائمّه را می‌دیدند![2] خب آن‌هم زمان غیبت بود.

مگر در زمان امام صادق افرادی که در شهرهای دیگر بودند، امام صادق را می‌دیدند؟! در همان وقتی که امام صادق در مسجد مدینه تدریس می‌کرد، افرادی از شیعیان که در مشهد، خراسان، ری و در همین قم بودند، چطور با امام صادق ارتباط داشتند؟! ارتباط نداشتند؛ پس آنها هم در غیبت بودند. همه در غیبت‌اند غیر از آن چند نفری که هر روز امام را می‌بینند و برای رسیدن به امام مانعی ندارند. آنهایی که در مشهد، خراسان، قم، ری، سایر بلاد، ماوراءالنّهر، در خود عربستان، این‌طرف و آن‌طرف، در عراق، از شیعیان، از غیر شیعیان ـ حالا آنها مکتب و مرامشان تفاوت می‌کرد ـ، مگر اینهایی که بودند هر روز امام صادق و موسَی بن جعفر را می‌دیدند؟! پس آنها هم در زمان غیبت بودند؛ بین غیبت ما و بین غیبت افرادی که آن‌موقع در قم بودند چه فرقی می‌کند؟! آنها امام را نمی‌دیدند، امام رضا را نمی‌دیدند، الآن ما هم امام زمان را نمی‌بینیم. در زمان موسی بن جعفر، موسی بن جعفر در زندان بود و فقط سندی بن شاهک ملعون موسی بن جعفر را می‌دید؛ دیگر چه کسی موسی بن جعفر را می‌دید؟! آیا در آن زمان مردم امام و صاحب ولایت و مسیطر بر نفوس و مشرِف بر قلوب و ضمائر نداشتند؟!

برخورد تند موسی بن جعفر علیهما السلام با علی بن یقطین

علیّ بن یقطین، وزیر هارون، یک خلاف می‌کند و یک شیعهٔ صاحب حاجت دم در منزلش می‌آید، اما او را راه نمی‌دهد؛ وقتی که به مدینه نزد موسی بن جعفر می‌آید، موسی بن جعفر او را راه نمی‌دهند:

آن کسی که شیعیان ما را به خانه راه نمی‌دهد، ما او را به منزل راه نمی‌دهیم![3]

موسی بن جعفر از کجا فهمید؟! ما خیال می‌کنیم ائمّهٔ ما مثل بقیه‌اند که این القاب را روی خودشان می‌گذارند اما نمی‌فهمند پشت دیوار چیست! موسی بن جعفر از کجا فهمید که آن فقیر شیعه به در خانهٔ علی بن یقطین آمده و او را راه نداده است؟ علی بن یقطین شیعهٔ موسی بن جعفر بود، او هم قصد نداشته و تعمّد

---

[1] رجوع شود به رجال الکشّی، ص ٤٣٠؛ تاج المواليد، ص ٩٦؛ إثبات الوصيّة، ص ٢٣٢.

[2] رجوع شود به الغيبة، شيخ طوسی، ص ٣٥٤؛ مناقب آل‌أبی‌طالب عليهم السّلام، ج ٤، ص ٤٢٧.

[3] عيون المعجزات، ص ١٠١.

نداشته است؛ حالا بیچاره یا خسته بوده یا....

حضرت فرمودند:

باید الآن بروی و او را از خود راضی کنی و برگردی تا تو را به منزل راه بدهم.

آقا، برای هرچیزی حساب است! به آن شیعه بی‌احترامی کردی، در خانهٔ منِ امام راه نداری! ببین اوضاع چه خبر است!

آن فقیر شیعه در کوفه بود؛ حالا از مدینه کجا تا کوفه! بعد می‌گوید: «یا ابن‌رسول‌اللَه چطوری بروم؟! من خانه‌اش را بلد نیستم!» حضرت فرمودند:

این شتر را سوار شو، این شتر تو را به مقصد می‌رساند.

سوار شتر شد، در عرض دو ثانیه به کوفه رسید و مستقیم به دم منزل آن فرد شیعه رفت. نصف شب می‌بیند دارند در می‌زنند:

ـ کیست؟

ـ علی بن یقطین.

ـ علی بن یقطین دم خانهٔ من چه‌کار می‌کند؟! وزیر هارون دم خانهٔ من چه‌کار می‌کند؟!

خلاصه، آمد نگاه کرد و دید بله، علی بن یقطین است و یک شتر هم کنار آنجا ایستاده است.

ـ می‌خواهم به داخل بیایم.

ـ بفرمایید، بفرمایید.

ـ تو در بغداد نزد من آمدی و با من کار داشتی، و من خسته بودم و کار داشتم. واللَه و باللَه قصد جسارت نداشتم که تو را راه ندادم و الآن آمده‌ام از تو عذرخواهی کنم.

و قضیه‌اش زیاد است که اگر بگویم واقعاً همه تعجب می‌کنند که چطور شیعهٔ موسی بن جعفر [اشتباه خودش را جبران کرد]!

خلاصه اینکه علی بن یقطین گفت: «از تو دست برنمی‌دارم. باید پایت را روی صورت من بگذاری و بگویی من از تو راضی هستم!» آنها این‌طور بودند.

گفت: «از تو راضی هستم.» بعد یک مقدار پول به او داد و کارش را راه انداخت و سوار آن شتر شد و به دو ثانیه به دم منزل موسی بن جعفر برگشت. آن شتری که موسی بن جعفر بفرستد، با این شترها خیلی فرق می‌کند! هنوز نیامده، دید خود موسی بن جعفر در را باز کردند:

حالا کار خوبی کردی؛ بارک اللَه! آفرین! حالا بیا داخل.[1]

---

[1] عیون المعجزات، ص ۱۰۰.

این امام است! امامی که در زندان باشد، امام است؛ امامی که با تو در خیابان هم راه برود، امام است. هر دو یکی است، یک اندازه است، یک میزان است، یک مرتبه از اشراف را دارد.

بنده خودم نشسته بودم که مرحوم آقا به شاگردانشان می‌فرمودند:

در کرهٔ ماه باشی، مثل اینکه در کنار منی؛ برای من فرقی نمی‌کند!

حالا برو امتحان کن! البته همه هم امتحان می‌کردند؛ یعنی چیزی نبود که فقط ادّعا باشد. ایشان هم شاگرد همان امام است دیگر!

حضور همیشگی امام زمان و سیطرهٔ ایشان بر عالم وجود

من الآن از شما سؤالی می‌کنم که برای خودم یک سؤال است، و اگر کسی می‌تواند بگوید. ما در این زمان چه چیزی را کم داریم که به‌خاطر آن، اسمش را غیبت گذاشته‌ایم، اما افرادی که در زمان موسی بن جعفر بودند آن کمی را نداشتند لذا آنها در زمان غیبت نبودند؟! آیا امام نداریم؟! البته داریم؛ اینکه مسلّم است و قضیه و مطلب را پذیرفته‌ایم که امام داریم. امام هم در میان ما هست؛ روایت داریم وقتی حضرت ظهور می‌کنند، می‌گوییم: عجب! ما که این شخص را در خیابان و بازار می‌دیدیم؛ این چهره آشنا است و این چهره، چهرهٔ غیر آشنایی نیست؛ اما خبر نداشتیم![1]

پس امام را که داریم و در آن شک و شبهه نداریم؛ حداقل ما شبهه نداریم، حالا بقیه دارند داشته باشند. اگر شبهه نداشتند این‌طور عمل نمی‌کردند! و طبق مبانی تشیّع و احادیث و روایات، این را هم می‌دانیم که امام غیبت و حضور ندارد.[2] یعنی همان‌طوری‌که امام در یک جا باشد، ولی از دیدگان پنهان باشد ـ مثل افرادی که در زمان امام باقر علیه السّلام در قم بودند ـ، بودن و اشراف امام علیه السّلام مثل این است که در کنار امام نشسته است و با امام دارد حرف می‌زند و صحبت می‌کند و هیچ تفاوتی نمی‌کند؛ لذا نمی‌تواند تکان بخورد. اگر خاطره‌ای به نظرش بیاید، وقتی به مدینه می‌رود حضرت می‌فرمایند: هم‌چنین خاطره‌ای به ذهنت عبور کرد؟![3] پس معلوم می‌شود اگر همه را دور بزنیم، اماممان را نمی‌توانیم دور بزنیم!

ما شب بلند می‌شدیم و یک فکری می‌کردیم. صبح که خدمت مرحوم آقا می‌رفتیم، می‌گفتند: «بله، بله، آدم در عالم تخیلات هم‌چنین تفکراتی هم دارد!» عجب! یک فکر و خیال هم نمی‌توانیم بکنیم؟! حالا چه برسد به اینکه بخواهیم یک کاری انجام بدهیم! [فقط یک فکر] و خیال می‌کنیم پتۀمان را روی آب می‌ریزند،

---

[1] کمال الدّین، ج ۲، ص ۳٤۱.

[2] رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۳۷۱ ـ ۳۷۲.

[3] قرب الإسناد، ص ٤۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۸۵. هم‌چنین راجع به علم غیب ائمّهٔ اطهار علیهم السّلام رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۲٥٦ ـ ۲٥۷.

حالا اگر بخواهیم جامهٔ عمل هم به آن بپوشانیم دیگر خیلی عالی می‌شود!

پس معلوم می‌شود امام را نمی‌شود دور زد و از او مخفی کرد. چون او از ما به ما نزدیک‌تر است عزیزم! قبل از اینکه این تخیل و فکر در تو بیاید، اول در او آمده است، بعد در تو می‌آید! کجای کار هستی؟! نه‌اینکه اول این فکر در تو آمد و بعد او اطلاع پیدا کرد؛ بلکه از نفس او آمده و در تو قرار گرفته است. و طبق قاعدهٔ علّیّت که [امام] مُجری مشیّت خدا در اسماء و صفات است، اول از نفسِ کلّی او عبور کرده است و حالا در فکر تو پیدا می‌شود و میل و خطورش در تو پیدا می‌شود. چه بد، چه خوب، بر حسب آن مسائلی است که شخص دارد؛ اگر نفس پلید باشد، خطور پلید می‌شود و اگر نفس پاک باشد، خطور هم پاک می‌شود.

پس اول امام می‌داند و اول او خبر دارد، آن‌وقت می‌خواهی از او مخفی کنی؟! اول دست او آمده و اول صورت‌حساب نزد او رفته است، آن‌وقت تو چه چیزی را می‌خواهی مخفی کنی؟! اول او این صورت‌حساب را امضا کرده است، آن‌وقت تو می‌خواهی مخفیانه این یکی‌اش را خط بزنی و با پاک‌کن پاک کنی؟! او می‌گوید: ای آقا، اصل این نزد من است و کپی‌اش را پیش تو فرستادم؛ تو چه چیزی را می‌خواهی مخفی کنی؟![1] کپی‌اش پیش ما است؛ اصل نزد او است!

پیام غدیر: الآن زمان حضور است نه غیبت!

پس ما چه زمان غیبتی داریم؟! هیچ! ما زمان غیبت نداریم؛ بلکه زمان حضور داریم! امام زمان ما حاضر است؛ حالا اینکه ما او را نمی‌بینیم، خب نبینیم! مثل آنکه در آن زمان، امام را نمی‌دیدند؛ خب ندیدند که ندیدند! چه غیبتی؟! همهٔ اینها تخیل و توهّم و احساس است!

عید غدیر برای برداشتن این احساس است که خیال نکن الآن امام نداری و پیغمبر رفته است؛ نه، وجود باقیهٔ پیغمبر در علی هست. خیال نکن علی رفته است؛ وجود باقیه‌اش در امام مجتبی هست. خیال نکن امام حسین رفته است؛ وجود باقیه‌اش.... همین‌طور الآن وجود باقیهٔ رسول خدا و تمام سیزده معصوم در امام زمان هست. پس غیبتی نیست؛ بلکه تمام، حضور است و ما باید خودمان را در حضور امام علیه السّلام احساس کنیم. خود را در حضور امام علیه السّلام احساس کردن است که انسان را [جلو] می‌بَرد؛ یعنی اگر خودِ رسول

---

[1] الکافی، ج ٤، ص ٥٧٧:
«... إرادَةُ الرَّبِّ فی مَقادیرِ أُمورِهِ تَهبِطُ إلَیکُم و تَصدُرُ مِن بُیوتِکُم وَ الصّادِرُ عَمّا فَصَلَ مِن أحکامِ العِباد....»
معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۷۱: «ارادهٔ حضرت پروردگار در اندازه‌ها و تقدیراتِ امور خود به‌سوی شما فرود می‌آید و سپس از خانه‌های شما صادر می‌گردد و خارج می‌شود و نیز احکام تفصیلی بندگانش از خانهٔ شما خارج می‌شود.»
نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٣٨٦، نامه ٢٨: «... فَإنّا صَنائِعُ رَبِّنا و النّاسُ بَعدُ صَنائِعُ لَنا....»
امام شناسی، ج ۵، ص ۱۳۰: «ما دست‌پروردگان پروردگارمان هستیم، و مردم پس از این دست‌پروردگان ما هستند.»

خدا زنده بود، ما این حرکت را نداشتیم. چون نیست، این حرکت انجام می‌شود و چون نیست عقل می‌آید بر احساسات غلبه می‌کند. اما اگر باشد، یک تکهٔ قضیه را روی حضورش می‌اندازیم و یک بُعد از مسئله را روی همین جنبهٔ فیزیکی‌اش بار می‌کنیم و یک مقدار از مطلب را به حساب او می‌گذاریم که «حضرت هست، الآن می‌آید دعوا می‌کند؛ الآن می‌آید مچ می‌گیرد؛ الآن می‌آید توبیخ می‌کند و...!» ولی اگر نیست، می‌گوییم: «خُب نیست!» اینجا است که عقل می‌آید: نیست؟! خُب نباشد؛ ولایت و اشراف و اراده‌اش که هست. و این را هم می‌دانیم که هست، دیگر این چیزی نیست که بخواهیم نسبت به آن شک داشته باشیم.

تفسیر روایت: «ما مَثَلُك يا علي إلاّ كمَثَلِ سورةِ ﴿قُلْ هو اللهُ أحد﴾»

لذا روایتی از پیغمبر است که فرمودند:

«ما مَثَلك ياعليّ إلّا كمَثَلِ سورةِ ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾؛ مَن قَرَأها مَرَّةً كمَن قَرَأ ثُلثَ القرآن و مَن قَرَأها مرّتَين كمَن قَرَأ ثُلثَي القرآن و مَن قَرَأها ثَلاثَ مَرّاتٍ قَرَأ القرآنَ كلَّه؛ و أنتَ ياعلي! مَن أحَبَّك بقلبِه، فقدأحرَزَ ثُلثَ الإيمانِ و من أحَبَّكَ بقلبِه و لسانِه، فقَدأحرز ثلثَي الإيمان و مَن أحبّك بقلبِه و بلسانِه و بيدِه فقدأحرز كلَّ الإيمان.»[1]

«**ما مَثَلُك ياعليّ إلّا كمَثَل سورة** ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾؛ مثَل تو یا علی، مثل سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ است!» این مسئله خیلی عجیب است! این مسئله و این روایت‌ها به درد امروز ما می‌خورد. اینها است که راه ما را باز می‌کند و باعث می‌شود گول نخوریم، تبلیغات اثر نکند، شایعات بر ما غلبه نکند و راه خودمان را برویم؛ هر کس هرچه می‌خواهد بگوید، بگوید.

«**مَن قَرَأها مَرَّةً كمَن قَرَأ ثُلثَ القرآن**؛ کسی که یک بار ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ را بخواند، مثل کسی است که ثلث قرآن را خوانده است.» چون در روایت داریم کسی که سه بار سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ را بخواند، مثل اینکه ثواب یک قرآن را به او می‌دهند.[2] لذا داریم یکی از اذکار قبل از خواب، قرائت سه بار سورهٔ ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ است؛ همان روایتی که رسول خدا به حضرت زهرا سلام اللّه علیها تقریر فرمودند.[3]

«**و مَن قَرَأها مرّتَين كمَن قَرأ ثلثَي القرآن**؛ کسی که دو بار ﴿قُلْ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾ بخواند، مانند کسی است که دو ثلث قرآن را خوانده است.»

«**و مَن قَرأها ثَلاثَ مَرّات قَرأ القرآنَ كلَّه**؛ کسی که سه بار بخواند، مانند کسی است که [تمام قرآن را

---

[1] المحاسن، ج ۱، ص ۱۵۳؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳٤. با قدری اختلاف در مصادر.

[2] کمال الدّین، ج ۲، ص ٥٤۲.

[3] خلاصة الأذکار، ص ۱۹٥.

خوانده است.]»

«**و أنت یاعلی! مَن أحَبَّك بقلبِه فقدأحرَزَ ثلثَ الإیمان**؛ یا علی! کسی که تو را فقط به قلب دوست دارد (ولی جرئت ندارد بگوید و زبانش لال و بسته است)، یک‌سوم ایمان را دارد.» جرئت بیان ندارد و بی‌عرضه است؛ فقط دوست دارد. به قول معروف، نماز را پشت علی می‌خواند، ولی سفره را نزد معاویه است. از این افراد هستند و در همان زمان هم بودند! حالا این هم برایش زیاد است و خیلی به او منّت گذاشته‌اند که گفته‌اند یک‌سوم؛ وإلاّ یک‌هزارم! دیگر کسی نمی‌آید معاویه را بر امیرالمؤمنین ترجیح بدهد؛ اگر سنگ هم باشد، این را دیگر می‌فهمد! ولی از این افراد هستند [در دلشان می‌گویند]: چقدر علی خوب است، چقدر عدلش، چقدر...! ولی فقط همین؛ در همین حدّ «علی خوب است» بس است؛ اگر بیشتر جلو برویم ضرر می‌زند و صلاح نیست! اگر بخواهیم بگوییم: علی خوب است، [می‌گویند]: چه گفتی؟! علی خوب است؟! عجب! جلوی ما اسم علی را آوردی؟! باید از من بگویی؛ چرا از علی می‌گویی؟! خوب است که هست...!

خیال نکنید که از این حرف‌ها نیست؛ بلکه همهٔ این حرف‌ها هست! خدا نگذرد از کسی که مبانی و حقایق اصیل دین را از مردم بپوشاند و کتمان کند و ماست‌مالی کند؛ و خدا نمی‌گذرد!

«**و مَن أحَبَّكَ بقلبِه و بلسانِه، فقَدأحرز ثُلثَي الإیمان**؛ و کسی که تو را به قلب دوست دارد و با زبان هم می‌گوید، [دو سوم ایمان را دارد].» با زبان هم می‌گوید، مکارم تو را می‌نویسد، در منبرها سخن از فضائل تو می‌گوید، وقتی در این‌طرف و آن‌طرف می‌نشیند از مسائل علی می‌گوید که علی این‌طور بود و.... در قضایایی که مربوط به ولایت است، حالا فرق نمی‌کند امیرالمؤمنین، امام حسن، امام حسین و...، فقط به [گفتن اکتفا می‌کند]؛ ولی پای کار نمی‌آید. می‌گویند: بلند شو بیا این کار را انجام بده. می‌گوید: حالا دیگر ببخشید! یا حالا یک قضیه‌ای بخواهد برایش پیش بیاید، می‌گوید: نه، حالا آن‌مقدار را دیگر به ما تخفیف بدهید و در همان حدّ گفتن از ما بخواهید؛ نه بیشتر!

آن شخص شب عاشورا آمد به امام حسین گفت:

«یا ابن‌رسول‌اللَه، من می‌آیم، روز عاشورا هم برایت شمشیر می‌زنم، ولی وقتی احساس کردم دیگر فایده ندارد، حوصلهٔ شهادت را ندارم!»[1]

[یعنی] این یکی را پزشک از ما دریغ کرده است! شهادت را بگذار برای همان حبیب بن مظاهر و مسلم و برای خودی‌هایتان؛ ولی تا وقتی که احساس بکنم می‌توانم کاری انجام بدهم، انجام می‌دهم. خلاصه بعضی‌ها این‌طور هستند که تا آخر نمی‌توانند بیایند. بله، صحبت می‌کند، می‌گوید که حسین بالاتر است و یزید فلان

[1] رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۹۷.

است و... و حتی جلو هم می‌آید؛ اما پا تا آخر نمی‌گذارد و قدم تا آخر نمی‌گذارد و دست در جیب نمی‌کند. فقط در همین حدّ «خوب است» [می‌ماند و می‌گوید]: خوب است، ولی همین مقدار کافی است. و این قدم‌ها را برنمی‌دارد.

«**و مَن أحبّك بقلبِه و بلسانِه و بيدِه فقدأحرز كلَّ الإيمان**؛ و کسی که هم با قلبش تو را دوست دارد هم با زبان و هم (با دست) عملاً در راه تو تا آخر قضیه جلو برود، در اینجا تمام ایمان و مراتب ایمان را یافته است.» مسئله همین است دیگر. قضیه مگر غیر از این است که ما چطور با ولایت برخورد کرده‌ایم؟! آیا به‌خاطر یک حرفی که زده می‌شود جا خالی می‌کنیم؟ یا به‌خاطر یک مسئله‌ای که یکی می‌آید و چیزی می‌گوید، همه چیز را کنار می‌گذاریم؟ یا اینکه نه، راه خودمان را می‌رویم. انسان باید مسیر خودش را طی بکند. باید آنچه می‌بیند و احساس می‌کند انجام بدهد.

تفسیر روایت امام عسکری علیه‌السلام دربارهٔ دستگیری پروردگار از افراد در مقابل علما و حکام سوء

روایت خیلی عجیبی از امام عسکری است که به امام صادق علیه السّلام استشهاد می‌کنند و من این روایت را در جلد اول *اسرار ملکوت* هم آورده‌ام.[1] شخص سؤال می‌کند: «چرا خداوند علمای یهود را مذمّت می‌کند، درحالتی‌که این قضیه ممکن است در علمای اسلام هم باشد؟ چطور فقط علمای یهود و نصاریٰ مورد مذمّت هستند؟» بعد حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام، توضیح می‌دهند و مطلب را بیان می‌کنند و به کلام جدّشان امام صادق استشهاد می‌کنند که این علمایی که جلوی حقایق را می‌گیرند و مطالب را نمی‌گویند و مردم را در کتمان قرار می‌دهند، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی بدترند! عبارت عبارت امام عسکری است! حرف من نیست. این روایت هست، بروید نگاه کنید. اینهایی که می‌آیند ماست‌مالی می‌کنند، اینهایی که می‌آیند حقایق را می‌پوشانند و می‌دانند دارند می‌پوشانند، اینهایی که مردم را از مبانی دین و مبانی ولایت بی‌خبر می‌گذارند، طبق گفتهٔ امام عسکری:

«**هُم أضَرُّ عَلىٰ ضُعَفاءِ شيعَتِنا مِن جَيشِ يَزيدَ عَلَى الحُسَينِ بنِ عَلِيٍّ عليهماالسّلام وَ أصحابِه؛ ضرر اینها بر امّت من، از جیش یزید بن معاویه بر حسین بن علی بیشتر است!**»

تمام بزنگاه همین [جملهٔ بعد حضرت] است؛ اگر این را گرفتیم کارمان تمام است و اگر رها کردیم، روز قیامت عذری بر ما نیست. حضرت می‌فرمایند:

«**لاجَرَمَ أنّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِهِ مِن هؤلاء القَوم لايُريدُ إلّا صيانَةَ دينِه وَ تَعظيمَ وَليِّه لَمَيَتَرُكهُ فى يَدِ هذا**

---

[1] اسرار ملکوت، ج ۱، ص ٦٨.

المُتَلَبِّسِ الكافِرِ ولكنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّواب ثُمَّ يوَفِّقُهُ اللهُ لِلقَبولِ مِنه. فَيَجمَعُ اللهُ لَهُ بِذَلِكَ خَيرَ الدُّنيا وَ الآخِرَة وَ يَجمَعُ عَلىٰ مَن أضَلَّه لَعنًا فى الدُّنيا وَ عَذابَ الآخِرَة.»[1]

حضرت در اینجا می‌فرماید: «**لاجَرَمَ أنَّ مَن عَلِمَ اللهُ مِن قَلبِهِ مِن هؤلاء القَوم**؛ کسی را که خدا ببیند که در قلب و نیّت و ضمیرش، از این قوم، از این مردم مسلمان و این مردمی که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و حج بجا می‌آورند،» «**لایُریدُ إلّا صیانَةَ دینِه**؛ در قلبش نمی‌خواهد خودش را گول بزند و می‌خواهد دینش را نگه دارد،» دنبال واقعیت و حق برود، دنبال حرف این و آن نرود، از تهدید این و آن نترسد، از تشویق این و آن گول نخورد؛ [اگر بگویند]: «این زمین را به تو می‌دهیم و در مقابل آن، سکوت کن؛ این مسند را به تو می‌دهیم و در مقابل آن هیچ چیزی نگو؛ الآن مصلحت نیست؛ صدایت درنیاید!» گول نخورد. «**لایُریدُ إلّا صیانَةَ دینِه!**» این کلمات مانند پُتک بر مغز و قلب ما می‌کوبد!

«**وَ تَعظیمَ وَلیِّه**؛ دنبال این است که امام زمانش را بزرگ کند،» نه خودش را! او را رو بیاورد: ما امام زمان داریم، ما صاحب اختیار داریم، ما مشرّف بر امور داریم، ما ولیّ داریم! آن ولیّ را رو بیاورد، کلمات آن ولیّ را در اجتماع مطرح کند، حرف‌های او را بیاورد در گوش مردم کند، شیوه و روش او را در جامعه نشر و انتشار بدهد. «**تعظیمَ ولیِّه**»، [نه من]! من چه کسی هستم؟! من که پر کاهی بیشتر نیستم!

«**لایُریدُ إلّا صیانَةَ دینِه**؛» می‌خواهد دینش را نگه دارد؛ نه آنچه [دیگران] می‌گویند. می‌خواهد آن دینی را که امام معصومش به او یاد داده است، برای خودش نگه دارد و آن ولیّ را تعظیم کند، اسم آن ولیّ را

---

[1] الإحتجاج، ج ۲، ص ٤٥٦ ـ ٤٥٨. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۹۵:
«لا جرم چون خداوند دارای لطف و محبّت است و می‌داند که بعضی از این ضعفای شیعهٔ ما راهی برای ادراک واقع ندارند و در دست چنین علمایی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان دنبال واقع بگردند و خود را بیچاره ببینند، خداوند یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها می‌گمارد تا اینکه آنها را از دست آن علمای فَسقه خارج کند و راه حقّ مُصیب را به آنها نشان بدهد؛ و این را خدا برعهده گرفته است که اشخاصی که از درون قلب دنبال واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ارائه نماید و آنها را بر طریق حق دلالت کند.
بنابراین خداوند آن افراد حق‌طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفق می‌کند که قول آن ولیّ حق را قبول کند.
بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است (اما خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبِّس کافر، نجات پیدا کند. و اما خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده، و با این مِنهاج صحیح به‌سوی رضوان و فَوز دارالآخره حرکت کند). و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع کرده است.»

در جامعه بلند کند، روش آن ولیّ را در جامعه پیاده کند و مردم را می‌خواهد به سمت و سوی آن ولیّ حرکت بدهد.

کسی که می‌خواهد این کار را انجام بدهد و در قلبش این است، «**لَمْ یَتْرُکْهُ فی یَدِ هذَا الْمُتَلَبِّسِ الکافِرِ**؛ خدا دیگر این را در دست این ظالمِ کافر رها نمی‌کند!» این در زمان امام عسکری علیه السّلام است! چون مربوط به زمان خلفا است و حضرت به آن اشاره دارند. خدا این را رها نمی‌کند در دست این کفار و ظَلمه و اینهایی که آمدند جای ما را گرفتند و حق ما را غصب کردند و دارند مردم را با شعار و بیا و برو و لشکرکشی، به‌سمت خودشان دعوت می‌کنند!

توهین متوکل به امام هادی علیه‌السلام و نفرین او توسط حضرت

وقتی که متوکّل می‌آمد، این اسب‌ها و پرچم‌ها و... چشم مردم [را پر می‌کرد]، آن‌وقت امام هادی را پای پیاده پشت سر خودش روانه می‌کرد! خاک بر سرت کنند! که را می‌خواهی تصغیر کنی؟! امام را می‌خواهی تصغیر کنی؟! او را که تمام مُلک و ملکوت زیر حلقهٔ او دارد می‌گردد می‌خواهی کوچک کنی؟! خودت سوار اسب می‌شوی و... و امام هادی با پای پیاده؟! می‌خواهی جلال پوشالی و قلابی خودت را به رخ مردم بکشانی؟!

یکی خدمت امام هادی می‌آید و از این کار گریه می‌کند. حضرت می‌فرمایند: «من از شتر صالح کمتر نیستم!» آن شخص گفت: «کارش تمام شد!» وقتی که قوم حضرت صالح شتر را کشتند و نحر کردند و حضرت صالح نفرین کرد، سه روز بعد آن عذاب آمد؛ سه روز بعد هم متوکل به درک واصل شد![1]

تعظیم امام و ولیّ الهی، تنها مقصد شیعه

ولی شیعهٔ امیرالمؤمنین می‌خواهد امام زمانش را تعظیم کند. اصلاً عشق دارد به اینکه یکی بیاید اسم امام زمان را بگوید! گاهی اوقات آدم هم‌چنین [حالی] را دارد. وقتی می‌بیند یکی اسم امام زمان را می‌آورد، اصلاً نفس می‌کشد و دلش باز می‌شود: عجب! یکی دارد اسم امام زمان را می‌گوید! یا اینکه صحبت از امام زمان باشد، تابلویی که می‌خواهد بنویسد از کلمات امام زمان می‌نویسد، یا سخنانی که از امام زمان در خانواده‌اش مطرح می‌شود. الآن امام زمان در قید حیات‌اند، وإلاّ منظور اینکه از چهارده معصوم و از همهٔ ائمّه باشد، تفاوت نمی‌کند؛ به‌جای اینکه حرف بنده و امثال بنده بخواهد این‌طرف و آن‌طرف مطرح بشود. «**تَعظیمَ وَلِیِّه**» قصد شیعه این است که ولیّ خدا را تعظیم کند؛ من که هستم که بخواهد اسم من مطرح باشد و بگویند: آقا مطرح بشود خیلی خوب است، یا جمعیت خوب آمده و...؟!

---

[1] مهج الدّعوات، ص ٢٦٦.

«**لَمْ يَتْرُكه**...» خدا این شخص را در دست این ظالم‌ها رها نمی‌کند. حجت دیگر بر ما تمام است!

چگونگی دستگیری پروردگار از انسان توسط فردی مؤمن

«**ولكنَّهُ يُقَيِّضُ لَهُ مُؤمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّواب**؛ مؤمنی را برمی‌انگیزد که او را بر صواب وقوف می‌دهد و آگاه می‌کند.» این دیگر دست خودش است. اینکه آن مؤمن کیست، ما نمی‌دانیم؛ بلکه خدا خودش می‌داند. خدا هزار و یک راه دارد. این مؤمن او را بر صواب وقوف می‌دهد، و آگاه می‌کند که کجا داری می‌روی؟ راه این است، چاه این است، این عمل خلاف است، این درست است، این روش باطل است، این روش صحیح است. اما اینکه این مؤمن از کجا آمد، آن دیگر دست خودش است. حالا یا در خواب می‌آید، یا در مجلسی شرکت می‌کند و یک‌دفعه می‌بیند با یکی برخورد کرد و خلاصه [کارش را تمام کرد و او را هدایت کرد]! یا مثلاً جایی دارد می‌رود و یک‌دفعه چشمش به او می‌افتد. یا رفیقش می‌آید می‌گوید: فلانی، جایی رفته بودم و داشتم کتاب می‌خریدم، یک‌دفعه نگاه کردم روی یک کتاب یا سی‌دی نوشته بود علامهٔ طهرانی! از اینها خیلی اتفاق می‌افتد و از این مطالب خیلی برای ما می‌آیند و می‌گویند؛ روزی ده‌ها مورد.

یکی آمده بود به من می‌گفت: «آقا ما رفته بودیم آواز بخریم (دیگر از او نپرسیدم آواز چه کسی؟! خوش‌آواز بود یا بد آواز بود!؟ و او هم به ما نگفت!)، یک‌دفعه یکی از همین مطالبی را که منتشر شده است (ظاهراً سخنان مرحوم آقا بوده است)، دیدم و گفتم آن را هم بگیرم و گرفتم حالا این را هم بگیریم دیگر! این که حالا قیمتی ندارد، ما که داریم آن را می‌گیریم ببریم حال کنیم، این را هم بگیریم ببینیم که در زمینهٔ چیست.» می‌گفت: «وقتی باز کردم، همان بسم اللَه را که گفت، یک‌دفعه دیدم حال دست خودم نیست!» جالب اینکه می‌گفت: «تا آخرش گوش دادم!» گفتم: عجب! ماشاءاللَه! تو غذا نخوردی؟! نخوابیدی؟! و...؟!

دلش صاف است! می‌خواهد برود آواز بخرد....[1] شما خیال کردید خدا راه بلد نیست؟ او از همهٔ ما

---

[1] مثنوی معنوی (مهدی آذر)، دفتر دوم، ص ۲۲۹:

ای بسا کس را که صورت راه زد ** قصد صورت کرد و بر اللَه زد

دفتر اول، ص ۱۲۵:

بهر نان شخصی سوی نانوا دوید ** داد جان چون حُسن نانوا را بدید

بهر فرجه شد یکی تا گلسِتان ** فرجهٔ او شد جمال باغبان

همچو اعرابی که آب از چَه کشید ** آب حیوان از رُخ یوسف چشید

رفت موسی کآتش آرد او به‌دست ** آتشی دید او که از آتش برَست

جَست عیسی تا رهَد از دشمنان ** بردش آن جستن به چارم آسمان

دام آدم خوشهٔ گندم شده ** تا وجودش خوشهٔ مردم شده

باز آید سوی دام از بهر خَور ** ساعد شه یابد و اقبال و فرّ

طفل شد مکتب پیِ کسب هنر ** بر امیدِ مرغ با لطف پدر

پس ز مکتب آن یکی صدری شده ** ماهگانه داده و بدری شده

آمده عباس حرب از بهر کین ** بهر قمع احمد و استیز دین

گشته دین را تا قیامت پشت و رو ** در خلافت او و فرزندان او

من بر این در طالب چیز آمدم ** صدر گشتم چون به دهلیز آمدم

آب آوردم به تحفه بهر نان ** بوی نانم برد تا صدر جنان

نان برون رانْد آدمی را از بهشت ** نان مرا اندر بهشتی در سرشت

رَستم از آب و ز نان همچون ملَک ** بی‌غرض گردم بر این در چون فلک

راه‌ها و... [را بهتر می‌داند]؛ او همه چیز دستش است دیگر! و کارش درآمد و دیگر تمام شد! چون دلش صاف است و وقتی حرف حق را می‌شنود، نمی‌پیچاند و بگوید: «عجب! آقا خودش را مطرح کرده! این حرف را برای این زده، برای این گفته و...!» به‌جای این حرف‌ها برو ببین چه می‌گوید؟ دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید؟ چرا نمی‌گذاری این حرف در دلت برود؟ برو ببین دروغ می‌گوید یا راست می‌گوید. بگو: آقا این حرف دروغ است! دروغ مشخص است دیگر!

نپوشاندن حق به‌خاطر مصلحت، مسیر قرآن و تعقّل

مرحوم آقا آمدند راجع به وظیفهٔ فرد مسلمان کتاب نوشتند. از همان‌هایی که حالا سر و صداهایشان درآمده است، می‌آید می‌گوید: «این حرف‌ها را آقا زده است که بخواهد خودش را مطرح کند.» بله، بسیار خب، اصلاً می‌خواهد خودش را مطرح کند؛ آیا دروغ گفته یا راست گفته است؟! اینجا است که خدا گریبان ما را می‌گیرد و عذر را بر ما می‌بندد و بهانه را از دست ما می‌گیرد؛ اگر راست گفته است، برو دنبالش. چون راست گفته است دیگر. اگر دروغ گفته است، [بگو]: آقا، به این دلیل این حرفش دروغ است و به این دلیل خلاف است؛ خلاف نقل کرده است و تاریخ را تحریف کرده است.

مگر الآن تاریخ نمی‌نویسند؟ یک تاریخ راجع به یک قضیه نوشته‌اند و بنده مطالعه کرده‌ام. از اول تا آخر اسم مرحوم آقا را نیاورده‌اند؛ درحالتی‌که در آن تاریخ، اصل خود مرحوم آقا بود. این می‌شود گزینشی؛ گزینش که فایده ندارد. اینجا را بگوییم به مصلحت، آنجا را نگوییم به مصلحت. همه‌اش که شد مصلحت؛ پس واقعیت چه شد؟!

اما شما در قرآن که نگاه می‌کنید، آیاتش مصلحت ندارد. این خیلی عجیب است! ما خیلی از واقع دوریم! سند حقّانیت قرآن هیچ چیز نباشد، همین یک آیه کافی است:

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ ٱلْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِٱلْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ ٱلْوَتِينَ﴾[1]؛ «ای رسول ما! بخواهی یک کلمه و یک حرف از خودت اضافه کنی، چنان با دست قدرت می‌کوبیمت و بندبندِ استخوانت را خرد می‌کنیم، [پس از آن]، آن رگ نخاعت را بیرون می‌کشیم!»

عجب! واللَه این مطلبی که خدا به پیغمبر گفت، هیچ کسی در ملّت به کسی نگفته است! وتین به آن

بی‌غرض نبوَد به گردش در جهان ** غیر جسم و غیر جان عاشقان

[1] سوره حاقّه (٦٩) آیه ٤٤. امام شناسی، ج ٧، ص ٤٨:

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد و به ما ببندد، ما با دست قدرتِ خود او را درخواهیم گرفت، پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بُریم.»

رگِ عصب و رگ نخاع می‌گویند. خدا به چه کسی هم‌چنین حرفی زده است! این می‌شود قرآن. آن‌وقت مردم دیگر می‌فهمند در دستگاه خدا بالا و پایین نداریم. و خدا خودش هم نشان می‌دهد: بفرمایید ببینید با پیغمبر چه کردم! یک إن‌شاءاللَه نگفت، چهل روز وحی را قطع کردم! اینجا شوخی نیست! ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ غَدًا * إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ﴾[1] حرفی که می‌خواهی بزنی، یک إن‌شاءاللَه بگو؛ اگر إن‌شاءاللَه نگویی، پیغمبر هم که باشی:

ـ حالا برو تا وحی بیاید!

ـ خدایا، توبه کردیم!

ـ صبر کن، باید چهل روز بگذرد.

خیلی عجیب است که چرا باید چهل روز از این قضیه بگذرد؛ در خود این مسئله خیلی اسرار است. خیال کرده‌اید همین‌طوری و به همین راحتی است؟!

توفیق الهی سبب پذیرش حق، بعد از آگاهی از آن

«**يَقِفُ بِهِ عَلَى الصَّواب**؛» این مؤمن راه راست را به آن شخص نشان می‌دهد؛ حالا یا کتاب و سی‌دی‌اش به‌دست می‌آید، یا شخصی که از دوستان [و مرتبطین] است در سر راه به او برخورد می‌کند. خلاصه آن دیگر دست خدا است و دست ما نیست.

حالا این قسمت روایت مهم است. حالا که راه را نشان داده است، ممکن است عمل بکند و ممکن است نکند. همهٔ مطلب اینجا است: «**ثُمَّ يوَفِّقُهُ اللَهُ لِلقَبولِ مِنه**؛ وقتی که این مؤمن راه را نشان داد، ما کاری می‌کنیم که این شخص قبول کند و بپذیرد.» فقط این‌طور نباشد که نشان بدهد آن چیست؛ بلکه پذیرش بعد از آگاهی است. خیلی از افراد مطالب را می‌دانند، اما نمی‌پذیرند؛ می‌دانند، اما منکر هستند. منکر است، چون خبر دارد، می‌داند راه کجا است، می‌داند حقایق کجا است، می‌داند مطلب کجا است، می‌داند کجا پوچ است، و اگر خبر نداشت که انکار نمی‌کرد؛ اما نمی‌پذیرد. به‌خاطر مصالح و دنیا می‌گوید: آقا نانمان را آجر نکن!

یک نفر که معمّم هم بود، رفته بود به شخصی که او را می‌شناختم و از دوستان بود، گفته بود: «بابا بگذار نانمان آجر نشود و زندگی‌مان بگذرد!»

«**ثُمَّ يوَفِّقُهُ اللَهُ لِلقَبولِ مِنه**؛» خدا این شخص را توفیق می‌دهد که از او بپذیرد. این حرف‌های امام عسکری است! یعنی الآن تمام این مطالب را در وجود خودمان داریم می‌بینیم. خودمان را بین این دو راهی

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۲۳ و ۲٤. مهر تابان، ص ۳۸۸، تعلیقهٔ ۱:
«و البته ای پیغمبر، نگو که من حتماً کاری را فردا انجام می‌دهم؛ مگر آنکه خداوند بخواهد.»

قرار داده‌ایم که این‌طرف برویم یا آن‌طرف برویم و کدام را اختیار کنیم. حجّت تمام است و حضرت، حجت را بر ما تمام کرده است.

«**فَيَجمَعُ اللهُ لَهُ بِذلِكَ خَيرَ الدُّنيا وَ الآخِرَة**؛ خدا به‌واسطهٔ این، خیر دنیا و خیر آخرت، هر دو را برای او مهیّا می‌کند!»

لعن دنیوی و غذاب اخروی شامل کتمان‌کنندگان حقایق

واویلا! حالا بیاییم این‌طرف قضیه. آنهایی که کتمان کردند، آنهایی که ماست‌مالی می‌کردند، آنهایی که مخفی می‌کردند، آنهایی که اسم امام علیه السّلام را نمی‌آورند، آنهایی که تعظیم ولیّ نمی‌کنند، آنهایی که دیگران را بر آن حقایق نورانی ترجیح می‌دهند، آنهایی که می‌آیند به راه دیگر می‌برند، اینجا امام عسکری می‌فرماید: «**وَ يَجمَعُ عَلىٰ مَن أَضَلَّه لَعْنًا فِى الدُّنيا وَ عَذابَ الآخِرَة**؛ کسی که اینها را تا حالا گمراه کرده و حقایق را پوشانده و مطالب را مخفی و کتمان کرده است، لعن در دنیا و عذاب آخرت، هر دو را یک‌کاسه به او می‌دهد!» در اینجا مردم می‌گویند: خدا لعنتش کند! حالا دیر و زود دارد، ولی خب بالأخره می‌گویند: «خدا لعنتش کند! به ما نگفت؛ خدا لعنتش کند! چرا از ما مخفی کرد؟! خدا لعنتش کند!» مدام لعن می‌کنند. این از «**لَعْنًا فِى الدُّنيا**.» عذاب آخرت هم بله، آماده است! ملائکه به‌صف هستند و می‌گویند: تشریف بیاورید، به بهترین وجه می‌خواهیم از شما پذیرایی کنیم! پذیرایی مخصوص! پذیرایی مخصوص برای آن‌طرف است!

عید غدیر روز به‌کار انداختن عقل و دور انداختن توهّمات

امروز روز عید غدیر و روز عید ولایت است؛ خدا که فرمود: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ﴾؛ یعنی من در امروز آمدم برای شما راه غلبهٔ عقل بر احساسات را باز کردم که بیایید عقلتان را به‌کار بیندازید، احساسات و توهّمات را کنار بگذارید و بود و نبود امام را کنار بگذارید. امام هست، در میان همه هست، نه غیبتی دارد و نه پنهانی دارد! از خود من هم به خود من نزدیک‌تر است؛ وقتی از خود من به من نزدیک‌تر است، آخر پس چه غیبتی؟! این مغز من نمی‌فهمد که وقتی امام از خود من به من نزدیک‌تر است، کجای این امام غیبت دارد؟! بله، این غیبتی که می‌گویند، برای عوام است و در روایات هم داریم؛ چون مردم نمی‌بینند، احساس دوری می‌کنند و طبعاً انسان برای حضور ظاهری هم که مراتب خودش را دارد، باید تلاش کند و آن انتظار را بکشد.

علیٰ‌کلّ‌حال امیدواریم که خداوند متعال امروز را بر ما مبارک گرداند و ما را از متمسّکین و راهروان و راه‌پویان مکتب ولایت قرار بدهد و این عید را در ما تحقق ببخشد؛ یعنی همان‌طوری‌که امام عسکری علیه السّلام فرمود، ما را ملتزم به این راه بکند.

تعظیم ولی، وظیفهٔ اصلی معمّمین

و به مناسبتی که امروز بعضی از دوستان ملبّس به لباس روحانیت می‌شوند، یعنی ملبّس به زیّ متابعت از این مسیر و متابعت از مسیر ولایت می‌شوند، ما باید بدانیم که چه مسئولیت مهمّی از امروز برعهدهٔ ما قرار دارد. رفقا و احبّه‌ای که امروز ملبّس می‌شوند، صرف‌نظر از صیانت دین که دین و آموزه‌های دینی را از هرکسی نگیریم و هر کس آمد و به زیّ‌ای درآمد فریفته نشویم بلکه به سراغ آن شخصی برویم که دین را یافته و به مغزای او رسیده است ـ حالا فوت کرده است یا که هست؛ آن دیگر هر جایی که او هست ـ، مسئلهٔ دیگر، تعظیم ولیّ است؛ نه‌اینکه تا به‌حال به‌دنبال آن نبوده‌اند، بلکه امروز آن ادراک و احساس واقعی تعظیم ولیّ خدا [را باید داشته باشند]. باید بدانیم که ما این لباس را برای چه می‌پوشیم؛ این لباس را می‌پوشیم که به مردم بگوییم: ما می‌خواهیم تبلیغ چه کسی را بکنیم و عهده‌دار [امانت] چه کسی می‌خواهیم بشویم. وقتی یک پزشک لباس سفید می‌پوشد نشان می‌دهد که با این لباس می‌خواهد چه‌کار کند. وقتی یک مهندس لباس مهندسی می‌پوشد می‌خواهد به مردم بگوید که من این هستم و کار و روشم این است. یک روحانی وقتی لباس روحانی می‌پوشد باید به مردم بگوید که من سرِ نخ به کجا دارم و این سیم به کجا وصل است و از کجا دارم می‌گیرم و چه هدفی را دارم تبلیغ می‌کنم. حواسمان باشد، قضیه این است! برداشت مردم همین است و مردم همین انتظار را دارند؛ مخصوصاً در این اوضاع آشفته‌بازار که بیا و ببین چه خبر است!

ظهور طلیعه‌هایی از تغییر و تحوّل در فهم افراد، مخصوصاً جوانان

الآن توقع مردم کم‌کم دارد توقع واقعی می‌شود. هنوز نشده است؛ بکه دارد می‌شود. انتظار، کم‌کم دارد یک انتظار واقعی می‌شود. همه چیز دیدیم، الحمدلله زیادی هم دیدیم! یک‌دهم آن کافی بود! دیگر انتظار و توقع دارد انتظار واقعی می‌شود که آن کسی که واقع است کجا است، بیا آن را به من نشان بده؛ آن حقیقت کجا است، بیا آن را نشان بده؛ [بقیه را] دیدیم و از سرمان هم زیاد بود، آن را بیا نشان بده. آن کسی که تا به‌حال به ما می‌گفتند، کجاست؟ آن کسی که بزرگان در کتبشان نوشته‌اند، کجاست؟ آن حقایقی که بزرگان و اولیای حقیقی و واقعی خدا گفته‌اند کجا است؟

این تغییر و تحوّل دارد پیدا می‌شود. نمی‌خواهم بگویم پیدا شده است؛ اما زمینه‌اش دارد آماده می‌شود. مخصوصاً جوان‌ها؛ چون جوان، صاف‌تر و پاك‌تر است و تعلّقش به دنیا کمتر است. همین جوان‌های دانشگاهی و همین جوان‌های طلبه و همین جوان‌ها ولو اینکه از نظر زیّ و ظاهر [مناسب نباشند]، اما باطن درست است و خوب است و همهٔ اینها صاف‌اند. این تغییر و تحوّل دارد پیدا می‌شود که إن‌شاءالله ما این را تفأّل به خیر [می‌زنیم] و طلیعهٔ برای ظهور حضرت مهدی صلوات‌الله‌علیه می‌دانیم و از خداوند تقاضا می‌کنیم که ما را از منتظرین واقعی مقدمش قرار بدهد!

اللّهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّد!